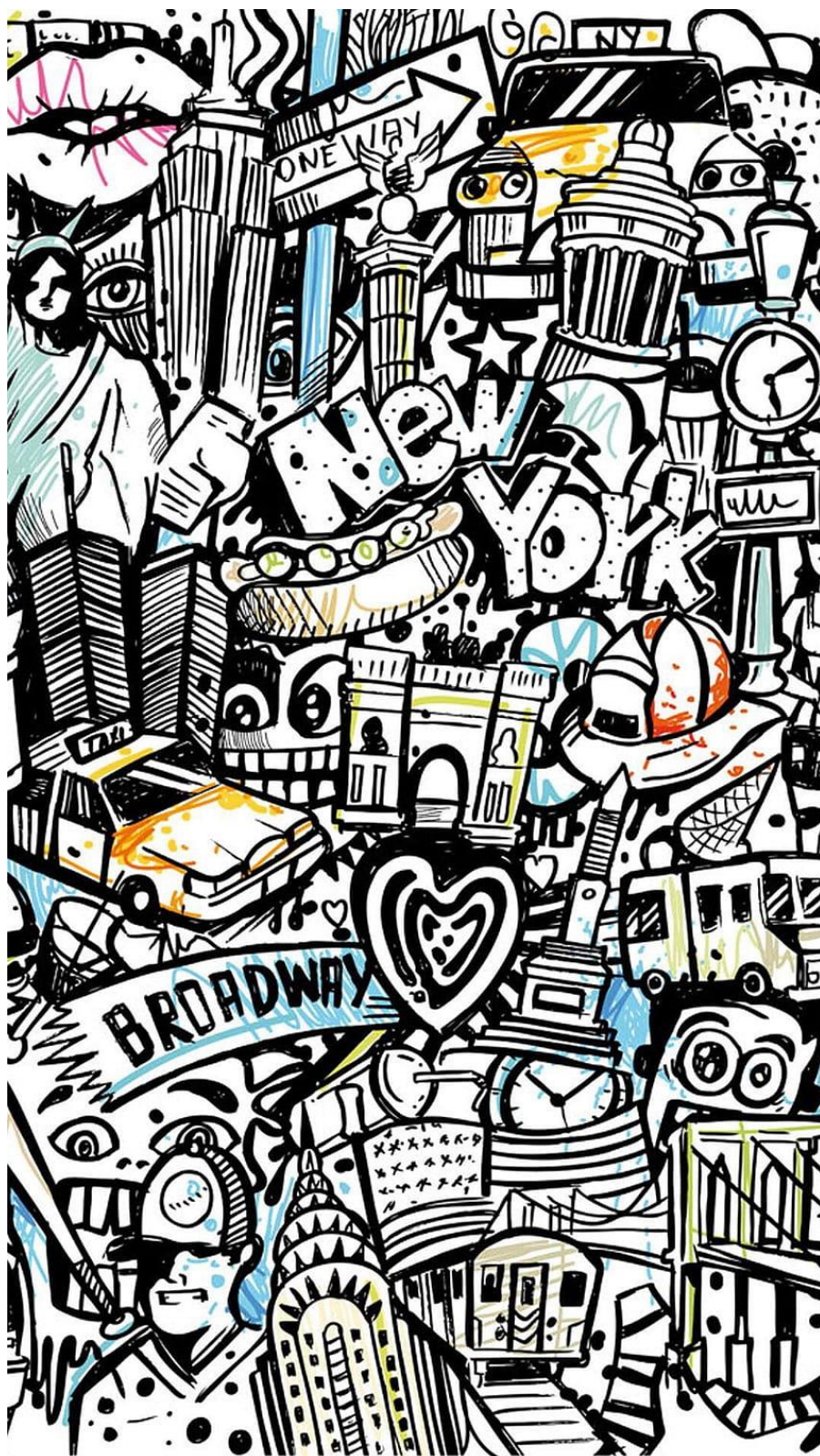


رمان 1984 و ماکیاولیسم رومی لندن در زمان جورج اورول

نویسنده: پویا جغاکش





ری نلسون و فیلیپ کی دیک، دو نویسنده ی علمی-تخیلی بودند که کتابی به نام "ساعت 8 صبح" منتشر کرده بودند. ری نلسون جورج اورول را میشناخت. او در مصاحبه ی ضمیمه ی آن کتاب ادعا کرده است که عنوان اصلی آن کتاب معروف به آینده نگرانه ی اورول، از اول 1984 نبود بلکه 1948 بود. یعنی کتاب 1984 لندن سال 1984 را گزارش نمیکرد بلکه لندن سال 1948 را گزارش میکرد. موضوع این است که لندن کتاب 1984 آنقدر فضای آغشته به رسانه ای دارد که همه انتظار داشتند داستان اورول توجه به آینده داشته باشد نه حال. ولی برخی معتقدند لندن رسانه ای آینده در دولت حزب کارگر 1948 که روی انگلستان جدید چرچیل سوار شده بود برنامه ریزی و دانه اش کاشته شده بود. این ظاهرا تضادی با نگرانی اورول از آینده ی کمونیستی جهان نیز نداشت. چون همان زمان، شایعاتی درباره ی به دست گرفته شدن عنان قدرت در انگلستان و امریکا توسط جامعه ی سوسیالیستی موسوم به فابیانیسم وجود داشت. به هر حال، ممکن است به نظر برسد رسانه برای اورول، صرفا یک ابزار بوده و اصل مطلب، رودست خوردن قهرمان 1984 از

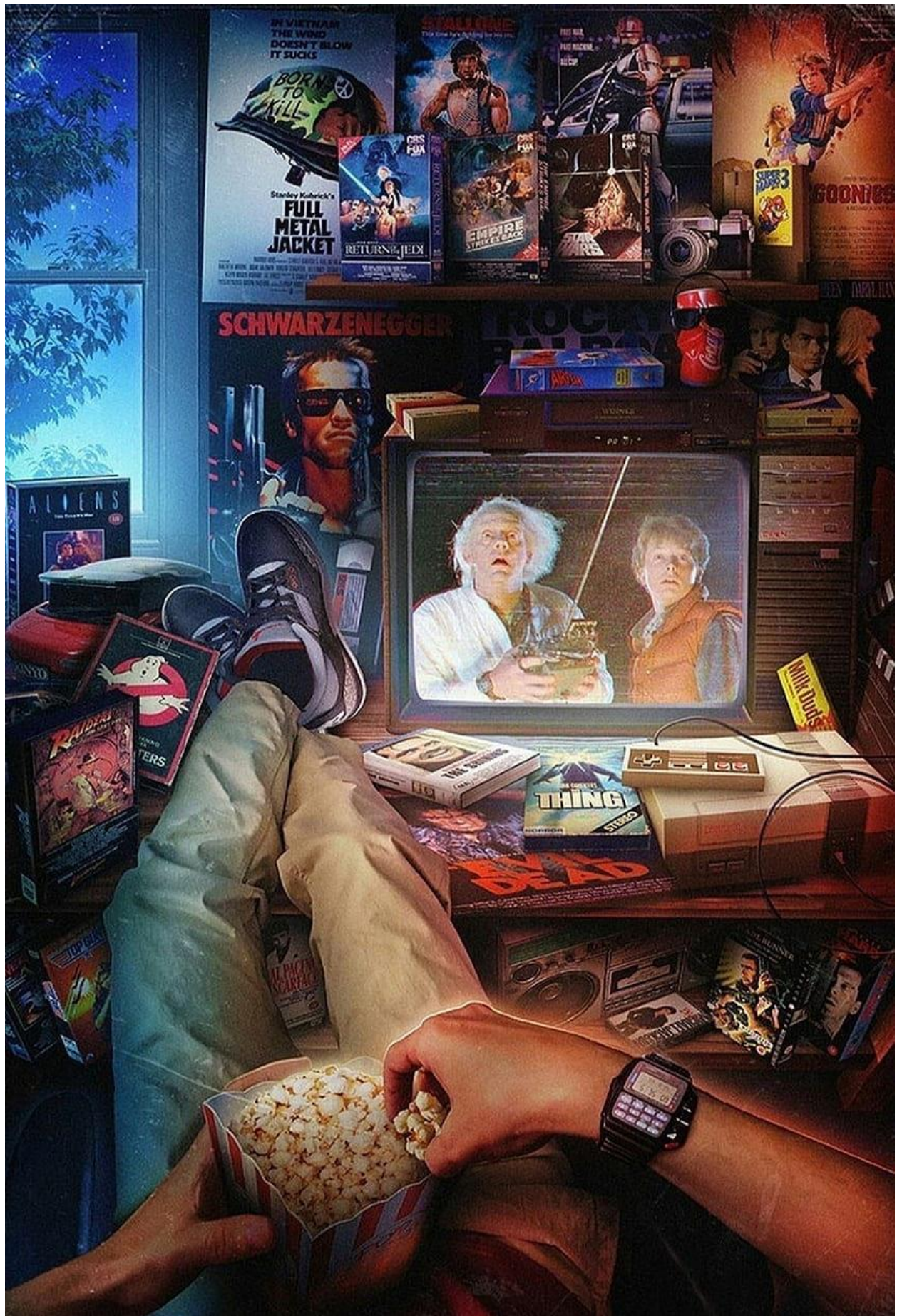


معشوقه ی جاسوس خود بوده است. اما ظاهراً بعضی از معاصران اورول، انتظار بیشتری از آن داشتند و امروزیان این انتظار را به جا میدانند. به عنوان مثال، میلاد حسینی از ایران خودمان، رمان "فارنهایت 451" را نسخه ی مکمل رمان 1984 میدانند:

«5 سال بعد از انتشار آخرین رمان اورول، رمانی دیگر با حال و هوای مشابه که خبر از آینده ای ترسناک میداد، منتشر شد. هرچند فارنهایت 451 بیش از آن که وامدار 1984 باشد به زعم نویسنده اش، ری بردبری، تحت تاثیر "ظلمت در نیمروز" آرتور کوستلر نوشته



شده. با این همه تصویری که بردبری از آینده ای ایدئولوژی زده نشان میدهد، در نقاطی با اورول مشترک است و این دو در تقاطع هایی دقیقا به یکدیگر میرسند. هر دو نویسنده آینده را علیه دانایی و آگاهی میبینند و هوشمندیشان در این است که در سال هایی که تلویزیون تازه راه افتاده بود و شیئی در گوشه ی نشیمن خانه بود، آن را پررنگ و خطرناک نشان میدادند و ابزاری در راستای کنترل ذهن ها میدانستند. فارنهایت 451 به طور صریح،





تلویزیون و کتاب را مقابل هم مینشانند. اسم رمان هم برگرفته از دمایی است که ظاهراً کاغذ کتاب در آن آتش میگیرد و خواندن و نگهداری کتاب جرمی بزرگ و مستوجب مجازات به شمار میرود، اما به جایش تلویزیون — آن هم از نوع تعاملی! — در بهترین جای هر خانه

است. تفسیر فرانسوا تروفو از رمان ری ردبری نکته ی جالبی را نشان میدهد. در دهه ی شصت که اولین نسخه ی سینمایی از فرانهایت 451 ساخته شد، در معماری داخلی دنیا تلویزیون شیئی بود که میانه ی مبل های نشیمن و معمولا در کنج قرار میگرفت. این رویه تا دهه های بعد ادامه داشت و میزها و بوفه ها و قفسه جای بهتری گیرشان می آمد تا این که با اهمیت روزافزون تلویزیون و بزرگ شدن ابعادش و تغییرات دکوراسیون داخلی، چیدمان فضای نشیمن هم دگرگون شد و تلویزیون به مرکز و بهترین نقطه ی نشیمن رسید و جهت مبل ها به سوی این قبله ی جدید تغییر کرد. تروفو اما دهه ها پیش از تغییر در معماری داخلی، تصویری از خانه عرضه میکند که انگار خانه ای در قرن بیست و یکم



STEVEN SPIELBERG PRESENTS

BACK TO THE FUTURE III

ROBERT ZEMECKIS FILM

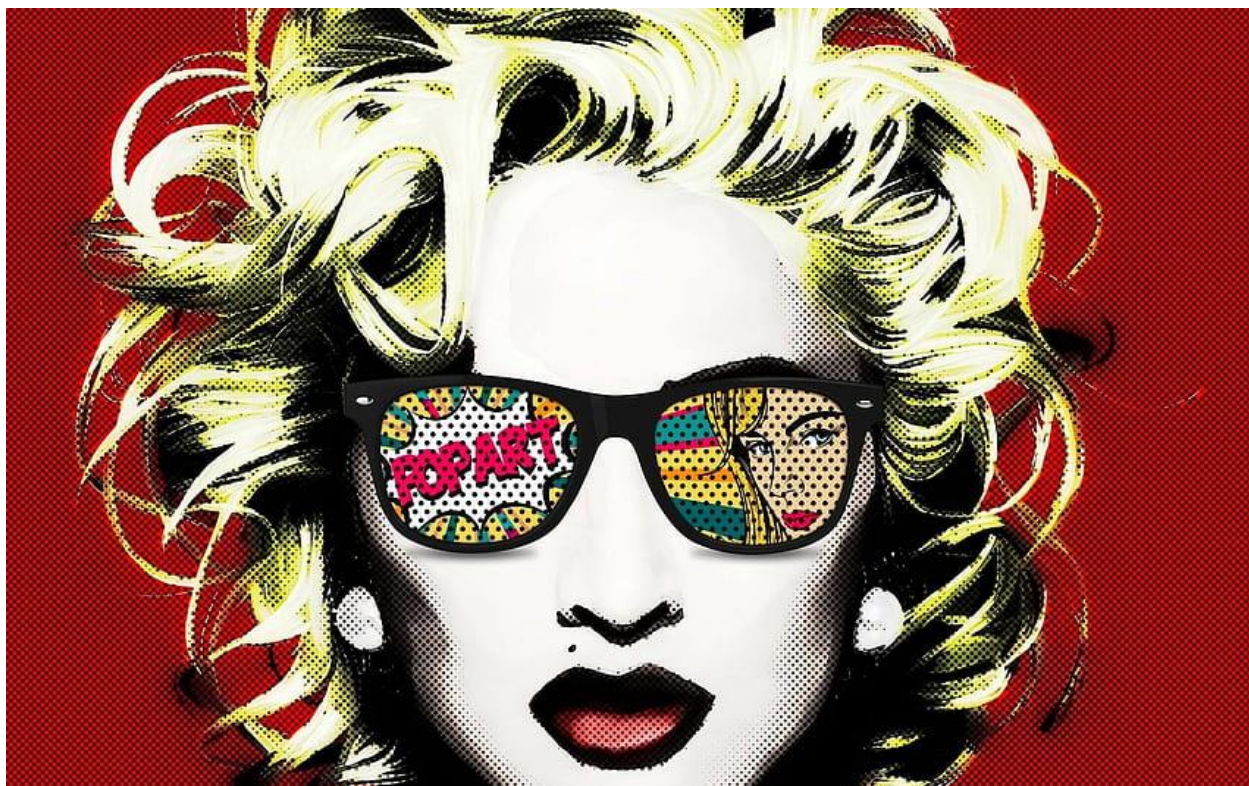
MICHAEL J. FOX
CHRISTOPHER LLOYD
MARY STEENBURGEN

They've saved
the best trip for last...

But this time they may
have gone too far.



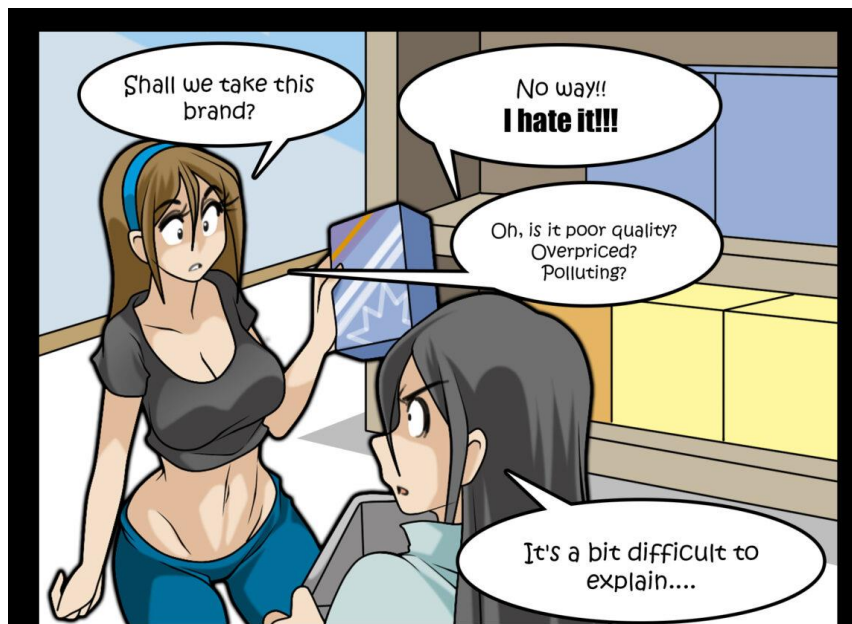
MICHAEL J. FOX
CHRISTOPHER LLOYD "BACK TO THE FUTURE PART III" MARY STEENBURGEN THOMAS F. WILSON AND LEA THOMPSON
MUSIC BY ALAN SILVESTRI EDITED BY ARTHUR SCHMIDT HARRY KERAMIDAS PRODUCTION DESIGNER RICK CARTER DIRECTED BY DEAN CUNDEY, A.S.C. EXECUTIVE PRODUCERS STEVEN SPIELBERG
FRANK MARSHALL KATHLEEN KENNEDY STORY BY ROBERT ZEMECKIS & BOB GALE SCREENPLAY BY BOB GALE PRODUCED BY BOB GALE AND NEIL CANTON
PG PARENTAL GUIDANCE SUGGESTED
SOME MATERIAL MAY NOT BE SUITABLE FOR CHILDREN
ORIGINAL SOUNDTRACK SCORE BY JAMES NEWTON HOWARD
UNIVERSAL
PRINTED IN U.S.A.



است. تلویزیون "فارنهایت 451" انگار نمایشگر ال ای دی 65 اینچی است با نسبت 16 در 9 و نه نسبت 3 در 4 که آن دوران موسوم بود. قصه های پادآرمانشهری تا حد زیادی درگیر مسئله ی معماری هستند. از شهر مخروبه و آپارتمان کم نور 1984 گرفته تا



دکوراسیون داخلی فارنهایت 451 همه درگیر چهره ی زندگی آینده ی بشر هستند. در غیاب جایی برای کتاب ها، این، تلویزیون است که محور اصلی میشود و این بازنمایی نه فقط در

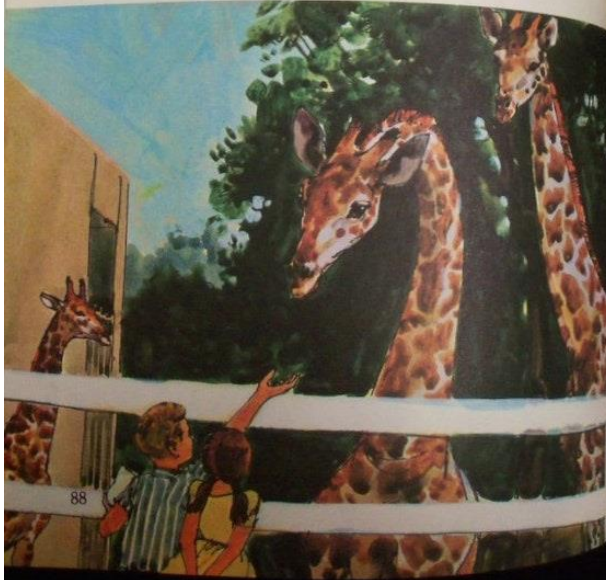




چیدمان داخلی، که در فکر و رفتار شهروندان هم رخ داده، دیگر خبری از کتاب در عرصه ی عمومی نیست تا کتاب ها تبدیل به خاطره و بدل به چکیده هایی چند دقیقه ای در برنامه

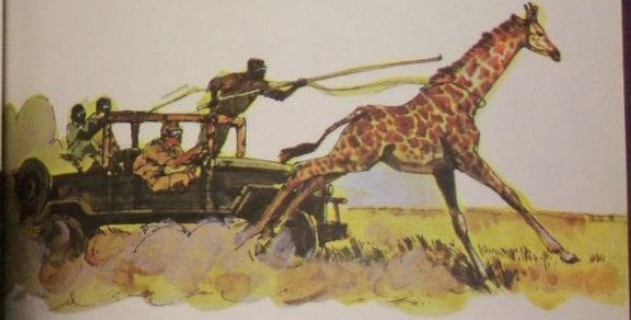
How to Catch a Giraffe

How did the giraffes you see in this picture get to the zoo?
They weren't born in the zoo.
They didn't walk or run or swim to get to the zoo.
These giraffes had to travel many miles over mountains and rivers and even cross an ocean before they reached the zoo.
The story of their journey begins on the hot, dusty plains of Africa when these long-legged, long-necked fellows were only one year old.



88

The men who trap wild animals say this is just the right age for a giraffe to be captured. A one-year-old giraffe is small enough to be shipped to the zoo without getting hurt. And being fed and cared for by strange people doesn't seem to frighten it for very long.



Catching almost any wild animal is difficult and often dangerous. The giraffe is one of the fastest of all animals. Animal trappers can't run nearly so fast as a giraffe. So when they go hunting giraffes for a zoo, the hunters ride in a high-wheeled automobile that can go rolling over the grasslands where there are no roads.

When they get very close, the hunters act like cowboys—maybe we should call them giraffeboys. They stand up in the automobile and whirl a rope and try to drop the lasso loop over the giraffe's head.

Roping the giraffe is only the beginning of the job.

89

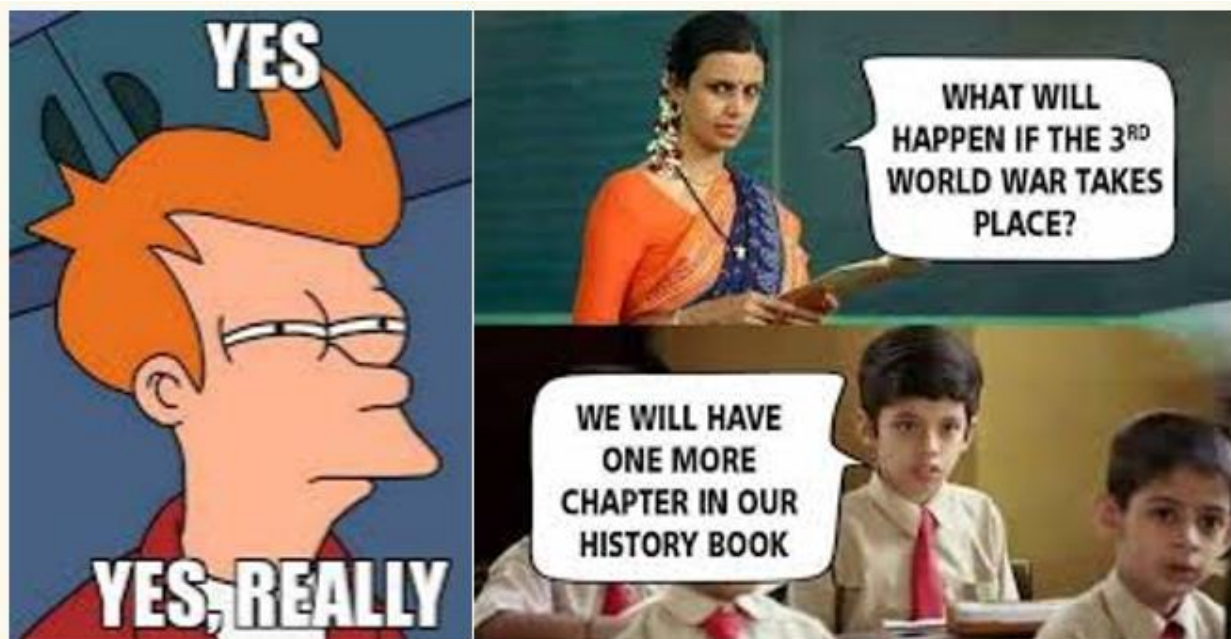
های تلویزیونی شوند. در این دنیای تازه آتش نشانی هم شغلی میشود که کارش سوزاندن کتاب ها است و شایعه ای وجود دارد که میگویند در زمانه ای دور، آتش نشان ها به جای آتش زدن، آتش را خاموش میکردند. اما پیوند با گذشته آنقدر سست است که این گزاره یک شایعه میماند. تفاوت فارنهایت 451 با 1984 در شیوه ی حکمرانی حاکم هم هست. در دنیای اورول، برادر بزرگ، صریح و بدون تعارف میخواهد همه چیز را در ید قدرت بگیرد و با مهار گذشته، آینده را تسخیر کند و اصلا مهم نیست شهر و خانه ها و درون آدم ها در حال متلاشی شدند. اما در فارنهایت 451 زندگی عمومی تصویری معقول تر دارد. ذهن ها کنترل شده و همه میتوانند جاسوسی باشند که فکر متفاوت را بفروشند، اما یک نکته ی اساسی با دنیای 1984 فرق میکند. در رمان بردبری با بمباران اطلاعات مواجه هستیم و آنقدر اطلاعات به درد نخور و بی اهمیت داده میشود که خبر از تشنگی 1984 نیست و به جایش ذهن آدم ها با خوراک بی ارزش تلویزیونی پر شده تا هم به آنها توهم دانایی بدهد و هم بی نیاز باشند از خواندن کتاب. در چنین دنیایی شهر تمیزتر است و خبری از خرابی های لندن اورول نیست. آرمانشهر فارنهایت 451 در ظاهر میتواند مدینه ی فاضله باشد



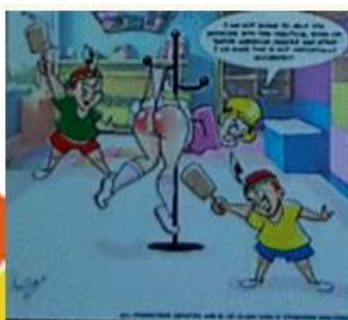


اما از درون پوچ است. چون میراث اورول اینجا هم دیده میشود: دنیا پر است از واقعیت های موازی. واقعیت های موازی یا اصطلاح "واقعیت های بدیل" به مسئله ای اشاره میکند که در رمان 1984 حد اعلای آن را دیده ایم؛ جایی که برای هر چیزی واقعیتهای موازی ساخته میشود و با حذف گذشته و پیشینه، معنا از پایه دگرگون میشود. تغییر معنای کلمات و ساخت فرهنگ لغت تازه تکه ای از این واقعیت سازی تازه است. در 1984 شعارهای

زیادی تکرار میشود که پر تکرار ترین و مهم ترینشان این شعار است: "جنگ، صلح است. آزادی، بردگی است. نادانی توانایی است." بخش بزرگی از رمان حول همین مانیفیست میچرخد که سر آخر، تفکری فاشیستی میزاید. وینستون اسمیت باید وفاداری خودش را ثابت کند اما طرف مقابلش جاسوس بوده و وینستون در دام می افتد. او به وزارت محبت و اتاق 101 فرستاده میشود تا مجددا آموزش ببیند. همین تناقض ها سازنده ی واقعیت های موازی و گیج کننده است. ساخت واقعیت های بدیل، دستورالعملی یکتا دارد که اورول عرضه میکند: اول باید گذشته را حذف کرد، اگر شدنی نبود باید تحریفش کرد. بعد دگرگون کردن







Lovely work

#1 Wed August 30, 2023 09:20

I'm very glad you decided to add the colour. Delightful.

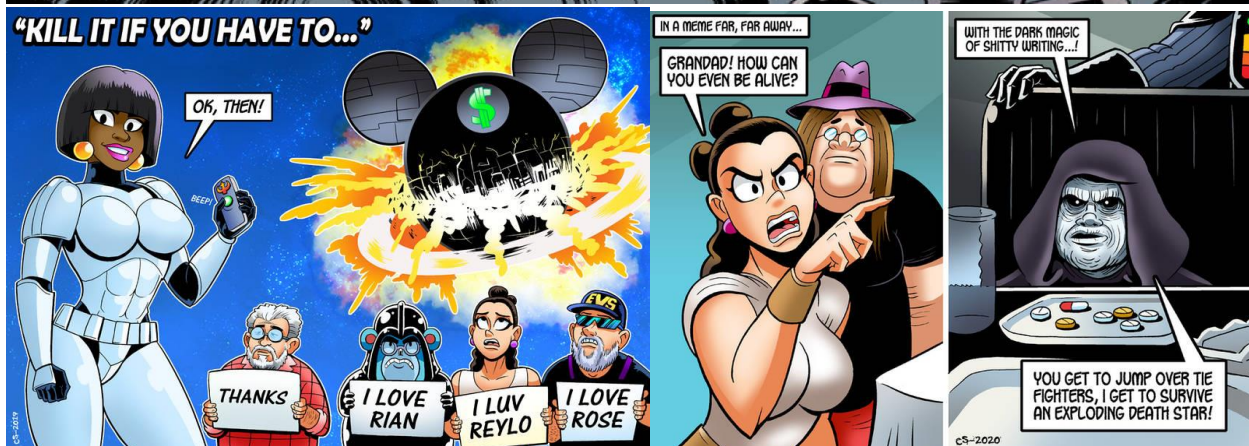
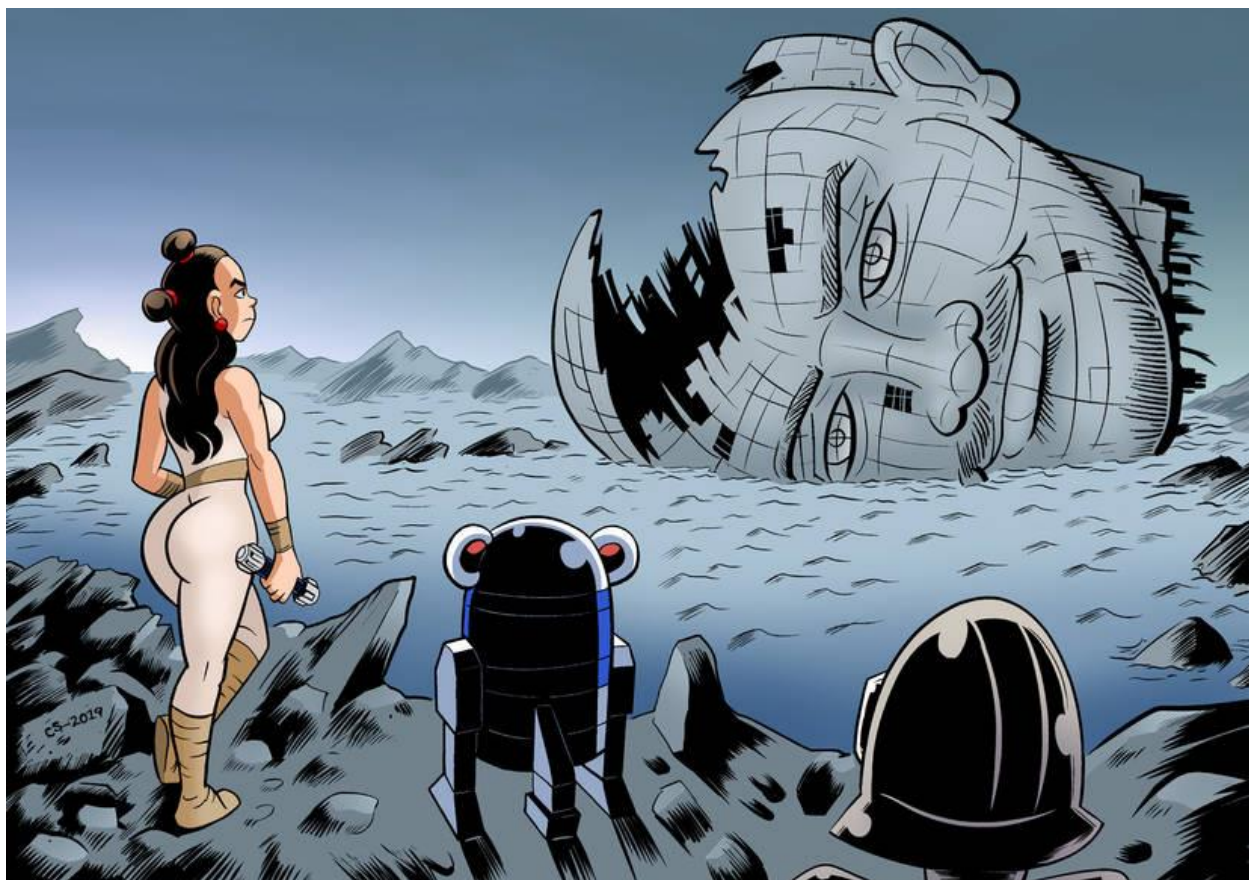
#2 Thu August 31, 2023 08:02

And every spank adds even more colour! 🌈

Actually this is cute - I like the flourish of his arm in particular.

#3 Thu August 31, 2023 09:58

زبان و کلمات هدف میشود، باید معنا و ساخت همه ی واژه ها را از نو بازتعریف کرد. بعد به فشار به مردم میرسیم، فشار بر همه ی شئون زندگی. در پایان بر روزمره و گفتار و کردار سرک میکشیم تا سایه ی همیشگی تجسس را حس کنند. ترکیب اینها دنیای سیاهی میسازد که قابل مهار نیست و بالاخره جایی ذهن آدمی در برابر واقعیت های موازی میلغزد. حالا یا واقعیت هایی که موازی با سایر حقایق وجود دارند یا اساسا واقعیتی بدیل که جایگزین امر واقع شده است. پندار دوگانه ی اورول از دل چنین ترکیبی بیرون می آید.



جان رادن در کتاب "اندیشه ی اورول: زندگی و نامه ها، اسطوره ها و میراث" در تحلیل نسبت شخصیت اورول و دنیای ادبی ساخته شده به دست او، دو فرد مستقل را پیش رو مینماید. هر دو اورول هستند اما یکی اریک آرتور بلر با نام مستعار جورج اورول است که مینوشت و چاپ میکرد و زندگی میکرد، دیگری هویت مستقل از نویسنده است که هم در زمانه ی حیات نویسنده بود و بیشتر پس از مرگ نویسنده تا دهه ها به راه و کار خود ادامه داد و حالا فردی مجزا به نظر میرسد. شکل گیری همین فرد دوم است که باعث شده اهمیت و اعتبار امروز اورول بیشتر از اهمیت گذشته اش باشد.» (تصویر برادر بزرگتر: میلاد حسینی:





آگاهی نو: شماره ی 11: بهار 1402: ص 3-222

این دوگانگی در سطح سیاست ممالک وقت منجمله انگلستان 1948 در دوگانگی کاپیتالیسم

و سوسیالیسم متجلی شده بود. این دو پدیده نمیتوانستند با هم دشمن محض باشند وقتی هر دو سلف ماکیاولیسم و شعار معروفش: «هدف، وسیله را توجیه میکند.» بوده باشند. "دیوید چیس تیلور" معتقد است ماکیاولی سخنگوی سیاست رومی است چون روم باستان از بین







نرفته، بلکه به انگلستان جدید تغییر ماهیت داده است و میتوان نام خود ماکیاولی را به لغات انگلیسی:

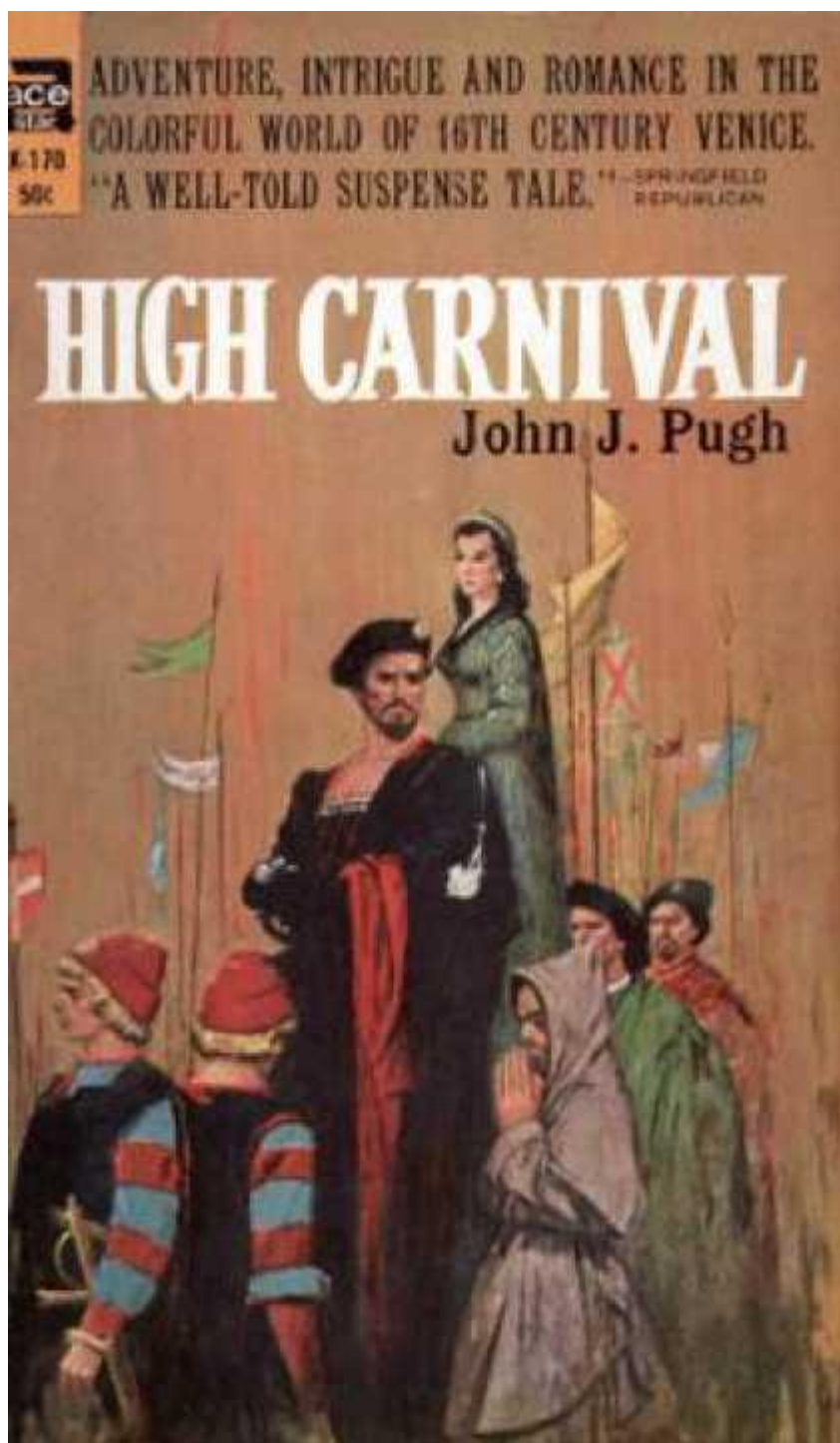
Make veil

یعنی ساختن حجاب تجزیه کرد و این حجاب هم دوره ی قرون وسطی موسوم به "مدیوال" است که تجزیه میشود به:

Made veil

یعنی حجاب ساخته شده. چون قرون وسطی به عنوان دوره ی حایل شده بین سقوط فرضی روم باستان و ظهور تمدن جدید، حجابی است که نمیگذارد تداوم امپراطوری روم را متوجه شویم. در کتاب "شهریار" ماکیاولی، وانمود کردن به شکست و سقوط، توصیه شده است:

"Greenland theory: apocalypse now": david chase taylor: stolen history: 18 aug 2021



از طرفی تایلر دوردن، نام کوچک ماکیاولی یعنی "نیکولو" را همان "اولد نیک" نام انگلیسی شیطان می‌شمرد و بدین ترتیب، نیکولو ماکیاولی را میتوان شیطان حجاب ساز معنی کرد. توجه داریم که شیطان به همان اندازه که سیاستمداران را به بدی وا میدارد مردم عادی را نیز به بدی وا میدارد و چه بسا سیاستمداران بدنام و کارگزاران فرهنگیشان تبدیل به حجاب رشد بدی در مردم شده باشند. "زک آدامز" از ماکیاولیسم به عنوان یک پدیده ی





روانشناختی یاد میکند:

«ماکیاولیسم، یک ویژگی شخصیتی و شامل دستکاری و فریبکاری است، همچنین نسبت به فطرت انسان، دیدگاه بدبینانه ای دارد. این تیپ های شخصیتی نسبت به انسان های دیگر، سرد و حسابگرند. ماکیاولیسم را اولین بار، کریستی و گیس در سال 1970 توصیف کردند که به عنوان فرافکنی از فلسفه های نیکولو ماکیاولی نویسنده و فیلسوف ایتالیایی الهام گرفته شده بود. دیدگاه های سیاسی ماکیاولی، به دلیل حيله گرانه، فریبکارانه و حساب شده بودنشان، به روانشناسی تاریک گره خوردند؛ سپس به خاطر شباهت های این دیدگاه با روانپریشی و خودشیفتگی و با توجه به این که بسیاری از شخصیت ها با ویژگی های شخصیتی خودشیفتگی و روانپریشی توضیح داده نشدند، بلکه با نظر ها و باور های نیکولو ماکیاولی تبیین شدند، به سه گانه ی مثلث تاریک اضافه شدند. (تیلور، 2018) در مقایسه با ماکیاولیسم، خودشیفتگی (نارسیسیسم) دیدگاهی توخالی، از خود راضی، و سطحی است و دیگران را در نظر نمیگیرد. روانپریشی ویژگی شخصیتی و شامل خصلت های اجتماعی وحشی، بی پروا، گوشه گیر، دروغگو، متقلب و بی توجهی به دیگران است و به خصومت و شرارت نزدیک میشود. ماکیاولیسم، خودشیفتگی و روان پریشی، از خصایصیند که از



آنها با عنوان "مرکز سه گانه ی مثلث تاریک" یاد شده و شامل تاثیر سطحی و ارتباط ضعیف با افراد، روشی خودمحورانه در برخورد با زندگی، کمبود همدردی یا همدلی و درجه ی پایین اعتماد و فروتنی است. ماکیاولیسم به تنهایی یک ویژگی خاص است و به طور منظم با آزمون ماخ 5 بررسی میشود. در این یافته ها افرادی "ماکیاولیست" شناخته میشوند که در این نظرسنجی، امتیاز بالایی کسب کنند. (تیلور، 2018) ماکیاولیست ها از دروغ، تقلب و گمراه کردن استفاده میکنند تا به خواسته و یا اهدافشان برسند. آنها نیاز ندارند و یا دوست ندارند که به لحاظ احساسی یا عاطفی، به کسی وابسته باشند و نیز عواطف و احساسات بسیار سطحی دارند؛ به همین دلیل، نسبت به این که به کسی آسیب بزنند یا با فریب دادن او به هدفشان برسند، بسیار راحت یا تقریباً بی تفاوتند. ماکیاولیسم برای افراد یک ویژگی بسیار خطرناک محسوب میشود؛ زیرا معمولاً اشخاص را بسیار سرد، حیله گر، جاه طلب و حسابگر میکند.» (روانشناسی تاریک: زک آدامز: ترجمه ی المیرا امیری: نشر شاهدخت پاییز: 1402: ص 28-29)

مشکل اصلی، زمانی بروز میکند که ماکیاولیسم نه یک بیماری رشد کننده ی خود به خودی در فرد، بلکه یک الگویی میشود که همه دوست دارند دنبال کنند و بخصوص در مردان



پدرم و پسر My Father and My Son

کارگردان: کاگان ایرماک، فیلمنامه: کاگان ایرماک، مدیر فیلمبرداری: ریدوان اولکن، موسیقی: ایوانتیا ریوتسیکا، تدوین: کیوانچ اینگوتر، بازیگران: چکین تکیاندور (حسین)، فکرت کوسکان (صدیق)، حمیرا (باباته)، شریف شزر (تیزه)، یتکین دیکنجیلر (سلیم)، محصول ۲۰۰۵ ترکیه، ۱۰۸ دقیقه.

صدیق، دانشجویی انقلابی و از فعالان سیاسی دانشگاه، در دهه ۱۹۷۰ به روزنامه‌نگاری چپ‌گرا تبدیل شده و همچنان به فعالیت و مبارزه ادامه می‌دهد. اما پدرش نوبت داشته که او مهندس کشاورزی شود و سرپرستی مزرعه خانوادگی را در روستا به عهده بگیرد. در سیزدهم دیاردهم سپتامبر ۱۹۸۰ کودتایی انقلابی در کشور اتفاق می‌افتد و همسر صدیق که حامله است باید در بیمارستان بستری شود، اما هرج و مرج ناشی از کودتا باعث می‌شود آنل نتواند بیمارستانی پیدا کنند و همسرش هنگام زاییدن نوزادشان درگذشت. صدیق پس از پشت سر گذاشتن دورانی بسیار پر مشقت و گذراندن چند سالی در زندان، همراه با فرزند هشت‌ساله‌اش به روستای آبلواج‌دای‌اش باز می‌گردد، اما خوب می‌داند که که کار آمدن با پدرش حسین، آن قدرها هم ساده نیست. ● با تماشای این فیلم می‌توان روابط میان ترک‌ها را به بهترین شکل ممکن دریافت. انتخاب بازیگران شایسته، عامل اصلی موفقیت این فیلم محسوب می‌شود. حمیرا بازیگری بسیار مستعد نشان می‌دهد و در ایجاد بار عاطفی در بخش قابل توجهی از صحنه‌ها مؤثر است. ظاهراً وقوع حوادث ناگوار، مهم‌ترین عامل در نزدیک کردن ترک‌ها به یکدیگر است و آن چه در پدرم و پسر من اتفاق افتاد.

علاوه بر این، مهمان‌نوازی، عشق، محبت، اندوه و خنده نیز در جای‌جای فیلم به نمایش درمی‌آیند. اگر تماشاگر فیلم، اهل مدیترانه، یونان یا ایتالیا باشد، بسیاری چیزها در آن خواهد یافت که برایش آشنا و جالب خواهد بود. چون داستان ساده‌ای نیست. جز روایت غم و اندوه آدم‌های عادی. در فیلم خبری از جلوه‌های ویژه خیره‌کننده، قدرت‌نمایی‌های خارق‌العاده و چشم‌اندازهای خیالی نیست. فقط انسان‌ها هستند و احساسات پاک و متعارف آن‌ها و همین تماشاگر را به تفکر عمیق‌تر در ارزش‌های حاکم میان مردم ترغیب می‌کند. از سوی دیگر، مشکلی که در فیلم مطرح می‌شود، مختص مردم ترکیه نیست و در بسیاری از نقاط دیگر جهان نیز می‌توان نمونه‌های مشابه آن را یافت.

فیلم که اواخر سال ۲۰۰۵ در ترکیه به نمایش درآمد، بی‌آن‌که تبلیغات گسترده‌ای برای آن شده باشد، موفقیت چشم‌گیری داشت و در چند هفته سومین فیلم پرفروش تاریخ سینمای ترکیه شد. اما از آن‌جا که بخش مهمی از نقاط قوت فیلم در گفت‌وگوهای طنزآمیز و لایحه‌های شخصیت‌های آن نهفته، غیرترک‌زبان‌ها این عناصر از دست خواهند داد. کاگان ایرماک که با فیلم قبلی‌اش بدعت مصطفی هاکیندا نشان داده بود کارگردانی بالاستعداد است، با پدرم و پسرم کاملاً خود را تثبیت می‌کند و تردیدی باقی نمی‌گذارد که نسل تازه فیلم‌سازان ترکیه بسیار فراتر از اسلاف خود خواهند رفت. گفته می‌شود یک کارخانه معروف تولید دستمال کاغذی به کسانی که برای تماشای فیلم به سینما می‌رفتند، یک بسته دستمال کاغذی می‌داد تا هنگام گریه در سینما، دستمال کاغذی نداشته باشند.



تحت عنوان آنچه اخیراً به آن "سیگما میل" (مذکر سیگما) گفته میشود با الگوگیری از قهرمانان مرد فیلم های سینمایی در حال اپیدمی شدن است. گسترش اینترنت به افزایش

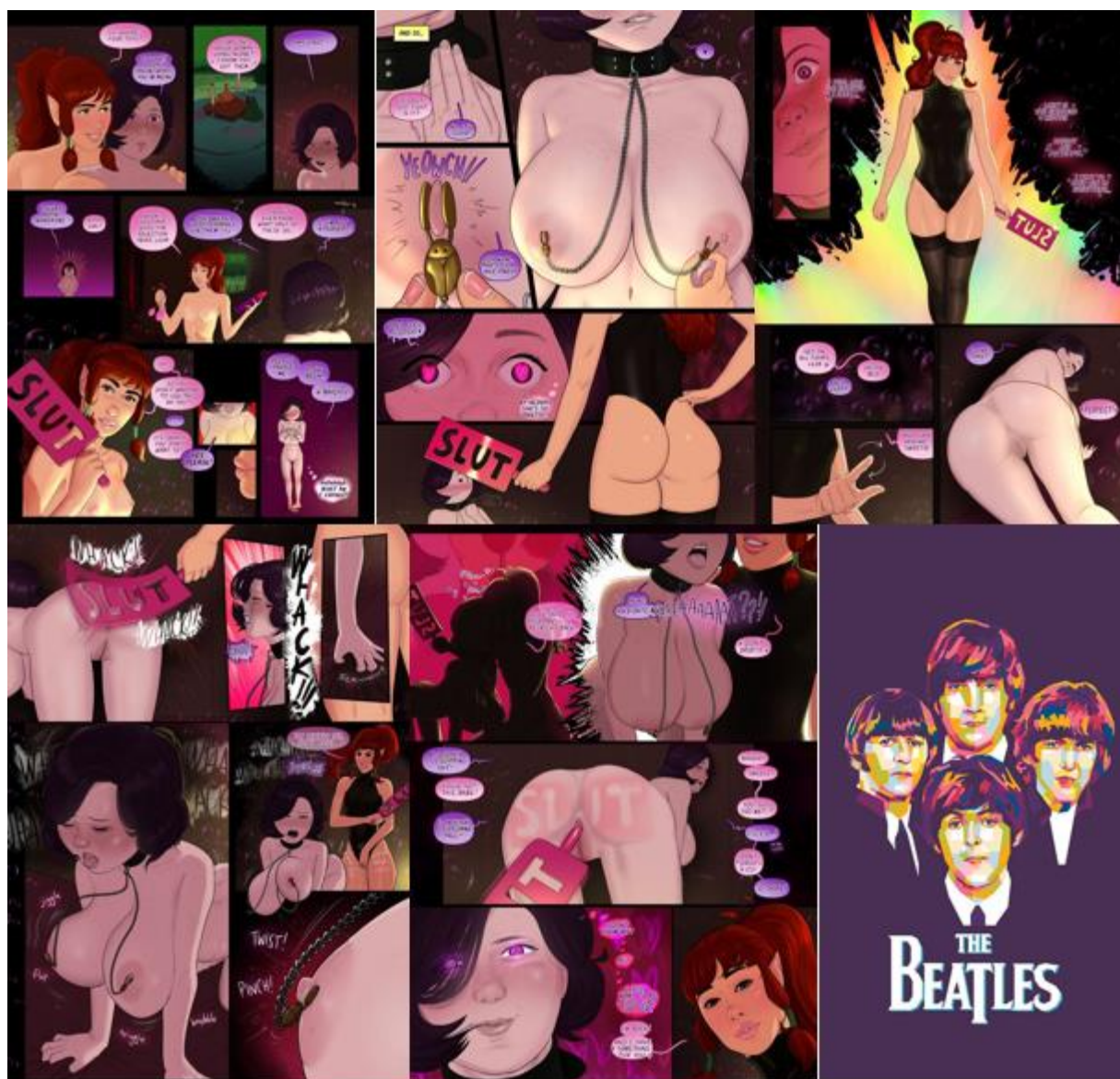


THIS, DONALD, IS THE INTERNET.



ساعات لذت بردن از تنهایی در بین آدم ها افزوده و آنها را هرچه بیشتر ناجتماعی کرده و الان بیشتر انسان ها قادر به درک عواطف و احساسات یکدیگر نیستند. اما دقیقا همین موضوع میتواند به همان اندازه که مردم را نسبت به هم ماکیاولیست میکند فریب پذیرتر نیز کند بخصوص در مقام مردمی ناشناخته از پشت دریچه ی رسانه که هیچ ارتباط مستقیمی با مردم نداشته و نه شخصیت سنجی مستقیمشان بلکه بودن رسانه در دستشان است که به حرف های مستقیم و القائات غیر مستقیم آنها اعتبار میدهد. آدامز در مورد کسان و جوامعی





که آمادگی فریب خوردن از مثلث تاریک را دارند مینویسد:

«یک کنترل کننده یا دستکاری کننده ی با استعداد، میتواند روی هر کسی کنترل عاطفی داشته باشد؛ اما یک سری ویژگی های مشترک در قربانی وجود دارد که کنترل کننده به دنبال آنها است. افرادی که عزت نفسشان به تایید نظر دیگران وابسته است برای قربانی بودن یا هدف، گزینه ی خوبیند. کنترل کننده یا دستکاری کننده ی روانی، جذب این افراد میشود زیرا آنها بر هر چیزی تسلط دارند اما کنترل، پیدا کردن خطا و گمراه کردن دشوار است. آنها با برآورده کردن انتظارات افراد در عشق، به راحتی میتوانند این کنترل و دستکاری را سرکوب کنند. افرادی که با دیگران مخالفت و یا آنها را رد میکنند، قربانی آنها میشوند. اگر ترجیح میدهید از منازعات و مقابله جلوگیری کنید، کنترل کننده نیز بدون



توجه به هر گونه پیامدی، کاری را که می‌خواهد انجام می‌دهد. اشخاصی که احساسات منفی را تجربه می‌کنند، به طور مرتب، از درگیری و جدال طفره می‌روند و همه چیز را در آرامش نگه می‌دارند. بنابراین کنترل کننده ها و دستکاری کنندگان روانی به دنبال این افرادند زیرا ارباب، تنها ابزار مورد نیاز آنها است تا چیزی را به دست بیاورند که به آن نیاز دارند یا از قربانی می‌خواهند. برخی از افراد که احساس ناتوانی و یا اعتماد به نفس بسیار کمی دارند، بیشتر مسائل را تجربه و خود را از دستکاری یا کنترل کنندگان روانی جدا می‌کنند؛ این امر، اعتماد به احساسات یا بررسی انتخاب ها را دشوار میکند و کنترل کنندگان و دستکاری کنندگان روانی، به این مورد اهمیت می‌دهند.» (همان: ص 37-38)





خوب به این موضوع بیندیشید. کسی که راحت تحت تاثیر القائات جهان اطراف خود قرار میگیرد همان کسی است که کنترلی بر تحریک غرایزش از سوی آن جهان ندارد. بنابراین طعمه ی رسانه همان طعمه ی شیطان است و جادو شدنش توسط رسانه همان جادو شدنش توسط جادوگری که اعمال شیطانی انجام میدهد. بنابراین پر بودن رسانه از اعمال و نمادهای جادوگرانه و نورم کردن آنها در جامعه، خود یک نوع ادای دین به جادوگری است. دلسوزی برای جادوگران کشته شده در کلیسا در قرون وسطی نیز یک نوع عزاداری مورخانه و بنابراین شیطانپرستانه است؛ عزاداری ای ریاکارانه که جادوگران قدیم را خودی میکند. چون جادو دشمن عقل است و کلیسا به عنوان دیگر دشمن عقل، آنقدر با جادو مشکل نداشته که روشنگری دشمن کلیسا. گزارش جالب زیر از سال 1998 نشان میدهد که این



一筆落文調
Ippitsusa Bunchō (1768?)



村田蓮爾
Reny Murata (2004)



خیلی وقت است روشن شده است و فقط کسی دوست ندارد درباره اش صحبت کند:

«از اواخر دهه ی 1970 انقلابی آرام در مطالعه ی جادوگری تاریخی و شکار بزرگ جادوگران اروپایی رخ داده است. انقلاب به اندازه ی توسعه ی تاریخ گذاری با رادیو کربن چشمگیر نبود اما بسیاری از تئوری هایی که سی سال پیش حاکم بودند، ناپدید شدند و در سیل داده های جدید از بین رفتند. متأسفانه اطلاعات جدید کمی آن را به تاریخ محبوب تبدیل کرده است. بسیاری از مقالات در مجلات پآگان تقریباً هیچ اطلاعات دقیقی در مورد "اعصار سوزاندن [جادوگران]" ندارند، عمدتاً به این دلیل که ما به شدت به تحقیقات قدیمی متکی هستیم. این چه انقلابی بود؟ از اواسط دهه ی 1970، مورخان دیگر اتکا به تبلیغات شکار جادوگر را متوقف کردند و شروع به پایه گذاری نظریه های خود بر اساس مطالعات سیستماتیک و کامل در مورد تمام محاکمات جادوگران در یک منطقه ی خاص کردند. از زمان خود شکار بزرگ، ما به تبلیغات شکارچیان جادوگر متکی بوده ایم: کتابچه ی راهنمای شکار جادوگر، موعظه هایی علیه جادوگری، و جزوه های مبهم در مورد محاکمه های پرشورتر. همه میدانستند که این شواهد زشت است. این به نوعی مانند تلاش برای مطالعه ی شیطانپرستی در امریکا با استفاده از خبرنامه ی اکثریت اخلاقی و ناشنال انکوئیرر است. چند کارآزمایی ذکر شده، بزرگ تر و بدنام تر بودند و مورخان اغلب از گزارش های ادبی آن موارد استفاده میکردند نه خود محاکمه ها. این قابل مقایسه با استناد به





Perhaps THIS Will Loosen Your Tongue.



It Seems You Are Enjoying This Method For More Than...
GUSH. SPOOT...
Ahhh...
Naaa...
Umh...



LE-
BONK!!



Perfect You're Finally Awake.
I found A Nice River To Cool Off In While You "Slept".



Thank The Gods For Bath Saving Me AND Flooding...

The Perfect Macuahuitl For Punishing Thieves LIKE Yourself.



Steve Budański (2020)



This Mysterious Macuahuitl Has No Blades... But I Have A Better Use Than Cutting...



Now...
Let's Begin YOUR Interrogation!

Tap...
Tap...
Tap...



WHACK!!
CRACK!!
Don't Worry I'll Remove The Gag When I Think You Are Ready To Talk.
Mmmph! Nuuu! Hm!
SMACK!! WHACK!!



When?
I..I Think You Are Ready...
Part... To...
Talk...



But First: Let's Peek Between "Hips" and Make Sure You're Ready.
Hee Hee
Hee Hee
Hee Hee
ACK!?



Maybe...
Slap
Part



SNRK... I Think You Overdid The Attraction Enchantment, My Circle.
Super Frying Paddle!
Yeah, But At Least It Works, My Mistress!
Next Time I'll Make Sure It Puts Naughty Girls To Us Instead Of Flying Off.



CRACK!!
SMACK!!
WHACKITY-WHACK!!
SMACK!! CRACK!!
WHACK!! SMACK!!



...Lick... Suckle... Kiss...



WHOA!! Found 'em.
Should... Should We...
Woot... Stop Them?
AHEM! In A Moment...



Look! This One Has A Crystal That Can Heal Injuries Instantly!

Awsome! We Can Trade Girls Soon And Use Our New Paddle On Some Fresh Butts!

Steve Budański (2020)



Alright Alright I'll Admit It, We Might Have A Teesey Tiny Imbalance.

TEENSY?? TINY??

Our Whole Oniero Quota Is Completely Lap-Sided!!

The Minor Karmic Realm Is In Danger Of Default!!



Hey, I Can't Stop Myself, When I See A Villian, I Punish Them...

...It's OK.

My Bony Ass It's OK!!



We Have Rules And Regulations: When They Aren't Obeyed Then Things Start To Fall Apart.

le End



1972 دو محقق به طور مستقل دریافتند که یک سری محاکمات معروف جادوگران قرون وسطایی هرگز اتفاق نیفتاده است. جعل، "تاریخ تفتیش عقاید فرانسه" اثر اتین لئون دو لاموٹ لانگون بود که در سال 1829 نوشته شد. این محاکمه ها که توسط تفتیش عقاید تولوز و کارکاسون اداره میشد، صدها صدها نفر را کشت. معروف ترین جنون آن کشتن 400 زن در یک روز بود. هیچ مورخ فرانسوی دیگری متوجه این اعمال نشده بود. در اوایل قرن بیستم، مورخ برجسته یاکوب هنسن بخش های بزرگی از کار لاموٹ-لانگون را در خلاصه ای از جادوگری قرون وسطی گنجانده. مورخان بعدی، ظاهرا بدون بررسی دقیق اعتبار لاموٹ-لانگون، به استنادات هانسن اشاره کردند. نویسندگان غیر اکادمیک به نویسندگانی استناد کردند که از هانسن استفاده کردند و بنابراین محاکمه های دراماتیک فرانسوی لاموٹ-لانگون به بخشی استاندارد از دیدگاه عمومی شکار بزرگ تبدیل شد. با این حال، با تحقیقات بیشتر، گزارشات لاموٹ-لانگون برای مورخان عجیب به نظر میرسید.



هیچ منبعی به آنها اشاره نکرده است و آنها کاملاً متفاوت از سایر گزارشات قرن چهاردهم بودند. ... تاریخ عامه، آزار و شکنجه ی جادوگری را در قرون وسطی -قرن 14 و 15-



قرار میدهد. مورخان قرن 19 شکار بزرگ را طغیان هیستری خرافی میدانستند که توسط کلیسای کاتولیک ترویج و گسترش یافت. بنابراین، طبیعتاً آزار و شکنجه زمانی بدتر خواهد بود که قدرت کلیسا در بالاترین حد بود: در قرون وسطی قبل از این که اصلاحات، کلیسا را فرقه های متخاصم کاتولیک و پروتستان تقسیم کند. مطمئناً در اوایل دوره ی مدرن، محاکمه هایی وجود داشته است اما آنها باید سایه ی کم رنگی از وحشت های قبلی بوده باشند. تحقیقات مدرن، این نظریه را کاملاً قطعی رد کرده است. اگرچه بسیاری از کلیشه ها در مورد جادوگران به پیش از مسیحیت برمیگردد، اما دیوانگی های کشنده ی شکار بزرگ در واقع فرزند "عصر عقل" بودند. گزارشات جعلی لاموت-لانگون یکی از آخرین موانعی بود که نظریه ی شکار جادوگران قرون وسطی را زنده نگه داشت و با حذف این گزارشات، توسعه ی کلیشه های جادوگری بسیار واضح تر میشود. همه ی جوامع اروپایی پیشامدرن به جادو اعتقاد داشتند. تا آن جا که ما میتوانیم بگوییم، همه ی قوانین منع جادویی



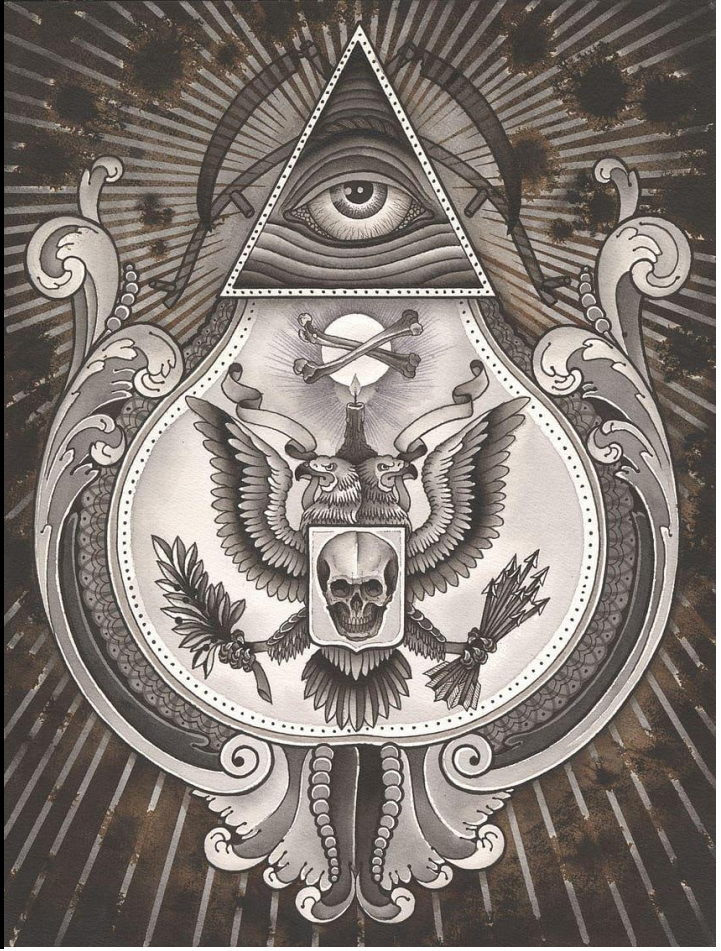
This Halloween, remember witch hunts were created by a patriarchy terrified of older women, Beautiful Male Witch

تصویب شده اند. قوانین بتپرستان رومی و اولین قوانین ژرمنی و سلتی همگی حاوی احکامی هستند که افرادی را که به طلسم های شوم میپردازند مجازات میکنند. این فقط "عقل سلیم" است که در جامعه ای که به جادو اعتقاد دارد، افرادی را که از این قدرت سوء استفاده میکنند مجازات میکند.»:

"RECENT DEVELOPMENTS IN THE STUDY OF THE GREAT EUROPEAN WITCH HUNT": JENNY GIBBONS: 27 AUG 25021

درواقع این یکی از همان حجاب های قرون وسطی است. روم بزرگ، یک قرون وسطای کشیشی خلق میکند تا به جایش جادوگران را در کنار هزاران انسان بی گناه الکی به نام مذهب و اخلاق بکشد و این قرون وسطایی که اصلا وجود نداشته، وسیله ی تایید وضع موجودی شود که خودش جادوگستری میکند و فرهنگ کشی قبلی خود را که به کشتن جادوگران تغییر نام داده، به نام عقل تمام میکند و خود را مدافع عقل نشان میدهد درحالیکه ناعقلانی گری را در جامعه ترویج میکند. بنابراین حرف دیوید تیلور تا لحظه ی حجاب خواندن قرون وسطی بین روم و انگلستان کاملا درست است ولی بعدش به سمت خرافات میل میکند آنگاه که میگوید مقر این روم در گرینلند است و در آنجا از چشم جهانیان مخفی شده است. اشتباه تیلور در این است که گاهی داستان های رمزگرایانه ی اکولتیست های







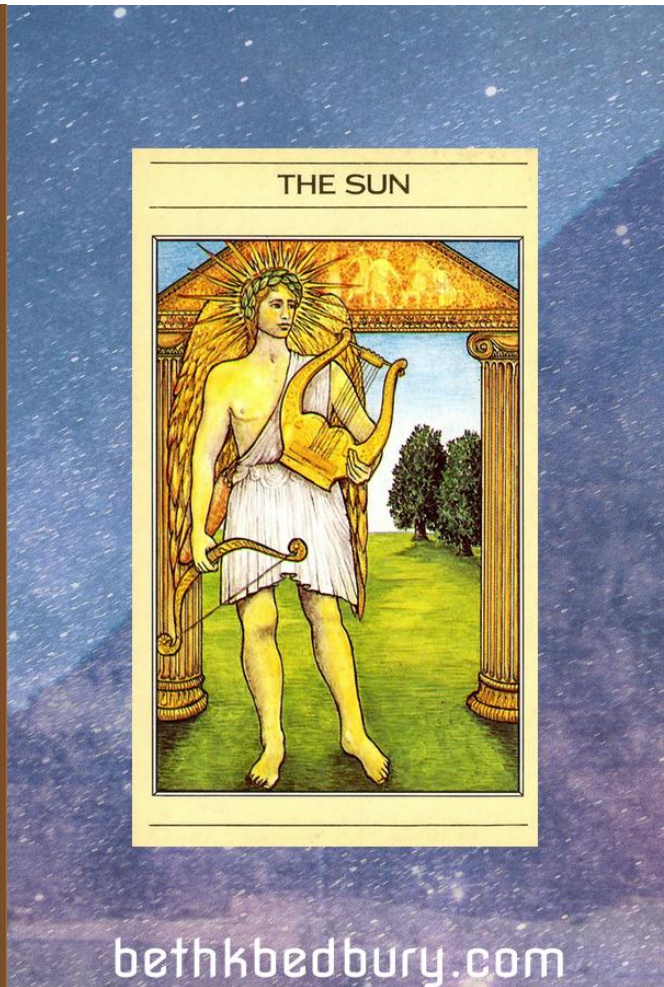
امپراطوری را تاریخ تلقی کرده است. گرینلند هم در بعضی از این روایات رمزگرایانه حالت باطنی و تمثیلی یافته است. ویل اسکارلت در مقاله ی جالبی به این موضوع پرداخته و موضوع گرینلند را در ارتباط با مردمی به نام پاپارها که بنا بر افسانه ای وایکینگ در زمان ورود اریک سرخ به گرینلند در آنجا بوده و توسط وایکینگ ها متواری شده اند میداند. پاپارها را اجنه ی انگلیسی اخراج شده از انگلستان میخواندند که میتوانستند آدم های تعبیر شده به جن هم تلقی شوند. سفر اریک سرخ از سرزمین قطبی آیسلند به سرزمین قطبی تر گرینلند که خود زمینه ی سفر پسرش لیف به امریکای شمالی شد، در ارتباط یافتن با کشف امریکا موضوع ادبیات انگلیسی درباره ی حقانیت ادعای سیطره ی انگلستان به جای اسپانیا بر قاره ی امریکا شد. در ادبیات جدیدی که جعلیات دکتر جان دی جادوگر دربار ملکه الیزابت اول به شمار آمده اند، شاه آرتور پیش از همه به سرزمین های دوردست شمال سفر کرده و در قلمروی که به جای ارائه ی تصویری یخی و برفی از آن، با جزایری سرسبز و پر از شهر و احاطه کننده ی یک دریای مرکزی توصیف شده است، طی طریق

کرده و مالکیت آتلانتیس را که همان قاره ی امریکا تلقی میشود به دست آورده است. این سرزمین ها قلمرو هایپربوریای یونانی تلقی میشدند که آپولو خدای خورشید و پرورنده ی هنرها در آن مستقیماً با مردم در ارتباط بود. در یکی از اشعار ارائه شده آپولو در شمال به سرزمین آنوفین میرود. این کلمه را میتوان به «جهان دیگر» و «نا جهان» معنی کرد. آرتور با پادشاه آنجا به نام "آرون" ملاقات کرد. این آرون، باید همان "بران" غول افسانه های نروژی باشد که بر جهان زیرین یا سرزمین مردگان حکومت میکند. افسانه های سفر بابا نوئل از قطب شمال به اراضی اروپایی در زمان کریسمس هم یادآور حضور دروازه ای به جهان دیگر در قطب شمال است.:

"king Arthur in hyperborean": will scarlet :conjuringthepast.com

همانطور که میدانیم، بابا نوئل نماد کریسمس یا ابتدای زمستان همزمان با طولانی ترین شب سال و اوج زمستان است و کریسمس یعنی تولد مسیح در روم اتفاق افتاده است. ارتباط طولانی ترین شب سال با قطب، در طولانی تر بودن شب در هر دو است که کنایه ای است از زمان خواب و بنابراین قلمرو مردگان که روم باستان هم به آن تعلق دارد. شب قلمرو تاریکی است که در مقابل نماد صداقت و آشکارگی یعنی نور قرار دارد. بخش اعظم



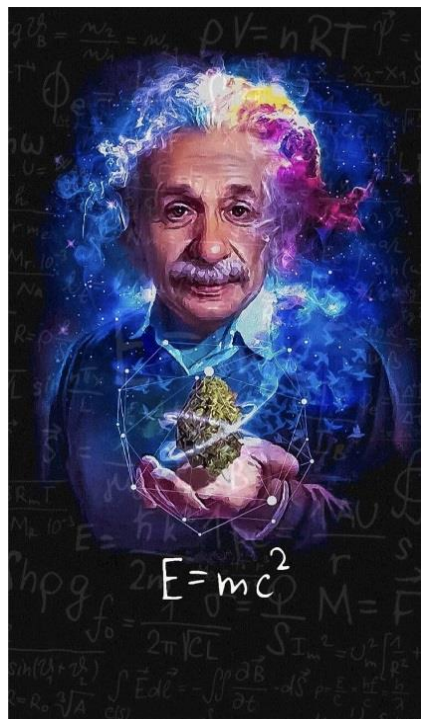


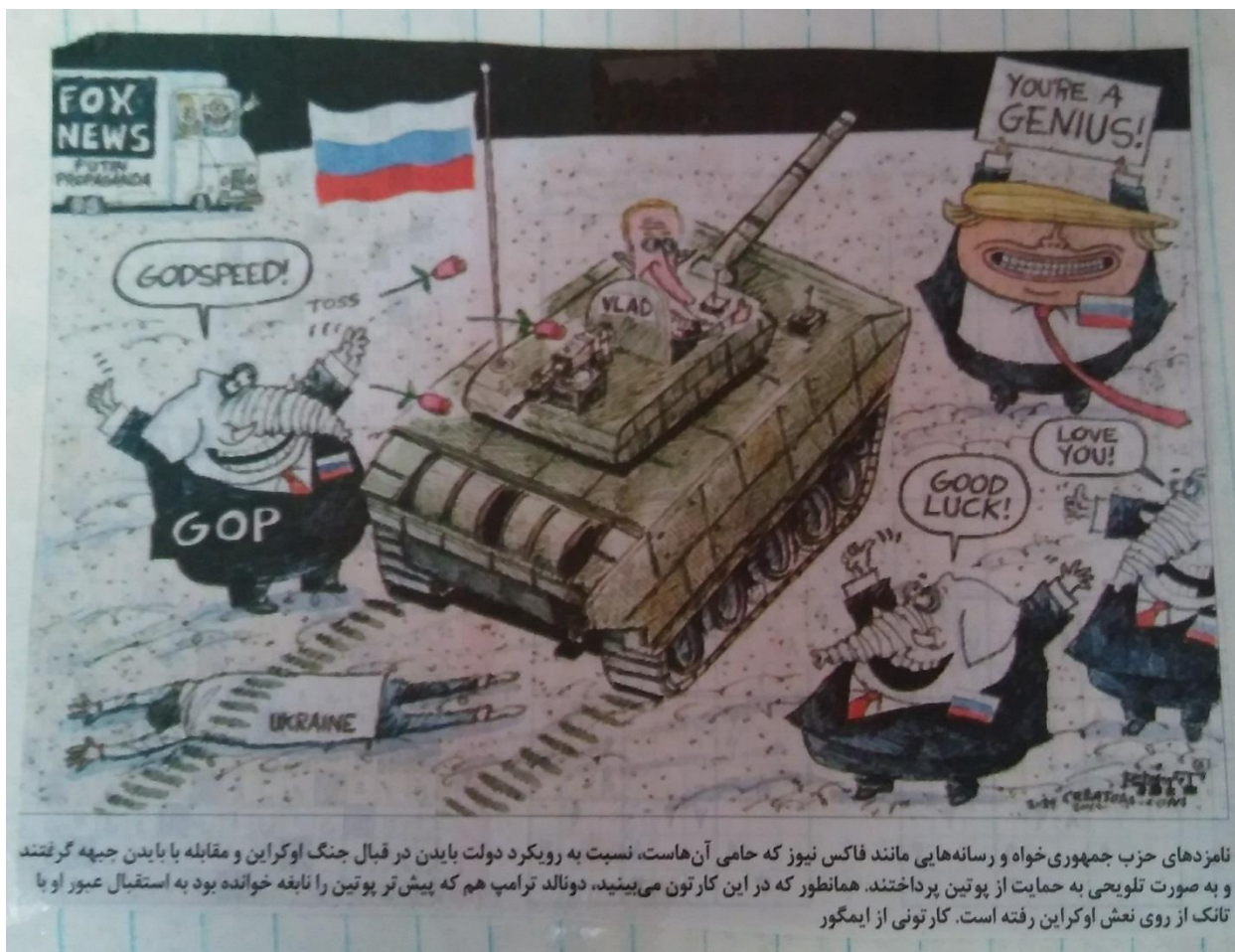
صدمات عمدی انسان ها به یکدیگر، به طور مستقیم و غیر مستقیم، از عدم صداقت ناشی میشود و معمولاً از آسیب‌رسانی‌های عمدی بشر در حق هم تعبیر به گناه میشده است. قلمرو گناهکاران و بخصوص شیاطینی که آدمیان را دعوت به گناه میکنند دوزخ یا جهنم بوده که در غرب تقریباً با لغت "جهان زیرین" هم معنی بوده است. ظاهراً گرینلند و امریکا کنایه به





دوزخ هستند و علت مخفی شدن نسبت گرینلند با روم، نه به خاطر مهم بودنش بلکه به سبب جایگزین شدن کامل آن با امریکا است.







با توجه به این که نسبت امریکا با جهنم، بر اساس نسبت جغرافیایی آن با انگلستان تعیین شده، دروازه ی جهنم و خلاصه ی کل امریکا نیز شرقی ترین ایالت آن است تا نزدیک ترین محل به اروپا به نظر برسد. این ایالت، «مین» یعنی سرزمین اصلی نام دارد. خانه های آن هنوز هم اغلب به سبک خانه های انگلیسی قرن 19 هستند. جنگل های وسیعی دارد



"main": united states

که محرک نگارش کتاب معروف "هنری دیوید ثورو" به نام «جنگل های مین» در دهه ی 1840 شدند. به خاطر این جنگل ها آن، محل صنعت الوارسازی هم بوده و مرد چوب بر، از نمادهای آن است؛ نمادی که آدم را به یاد غلبه ی انسان بر طبیعت در قرن 19 می اندازد. مین همچنین محل بزرگترین زمین بلوبری وحشی دنیا است. عمده ترین مبادله گاه تجاری مین با اروپا «پورتلند» یعنی سرزمین بندری نام داشته است. یکی از شهردارهای پورتلند موفق به ممنوع کردن مشروبات الکلی در شهر شد ولی در حاکم کردن آن بر کل کشور شکست خورد. به دلیل این که شراب سازی شغل بسیاری از اهالی بود تصمیم او سبب خشم و شورش در شهر شد. ولی مردمی بودند که آنقدر نظر شهردار را درست میدانستند که بعدها وصیت کردند در کنار جوار قبر شهردار دفن شوند. این نوع عقاید هم آدم را به یاد پاک دینی قدیم می اندازد. با این حال، خانواده ی فراماسون واکر که جورج بوش های پدر و پسر از آن آمده اند هم سرمایه سالاری سیاسی خود را از مین شروع



Main: united states



Main: united states

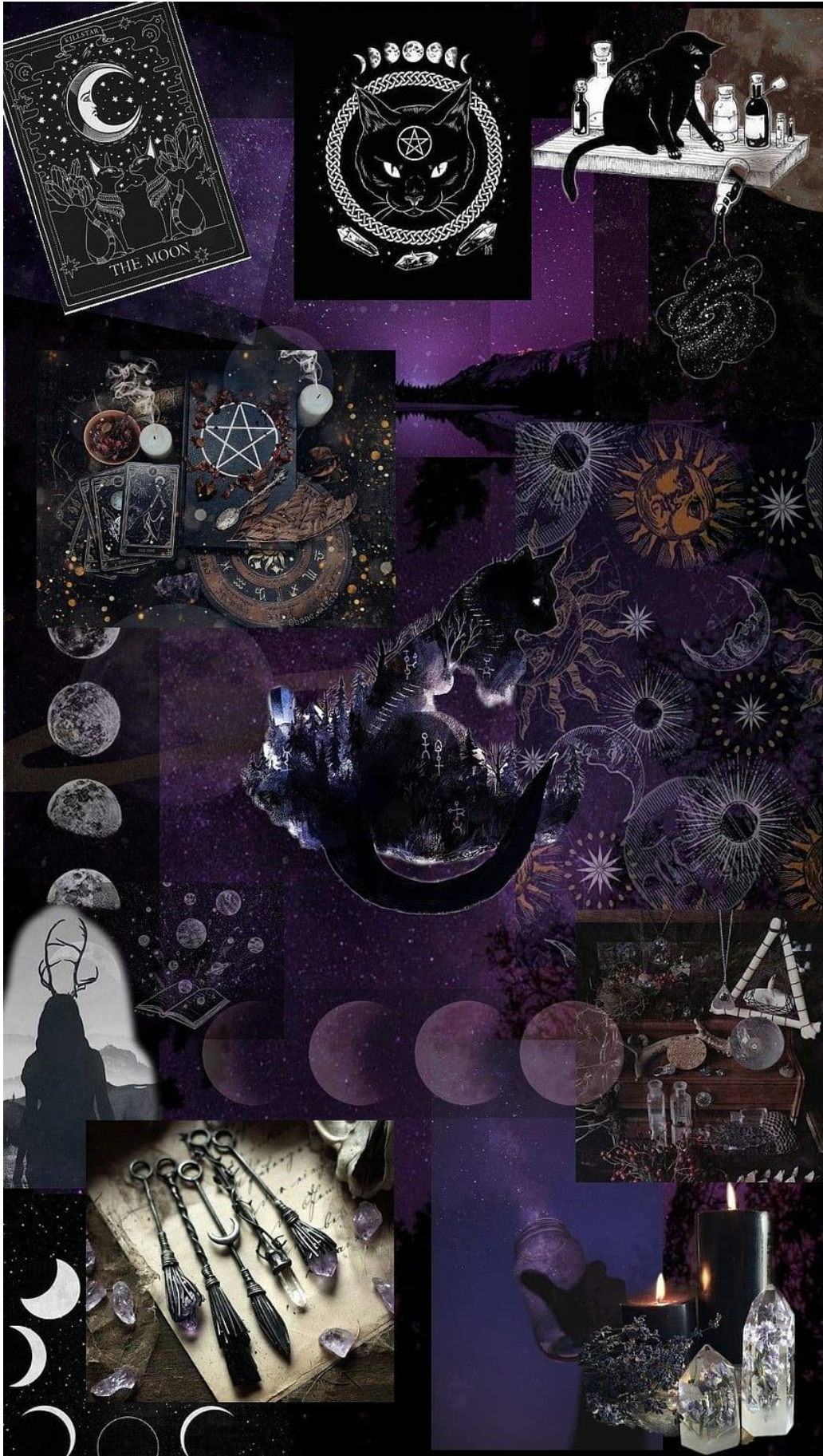
کردند و جالب این که قدیمی ترین سکونتگاه انگلیسی مین را یورک نام گذاشته اند به نام شهری در انگلستان که قدیمی ترین پایگاه فراماسونری انگلیسی به حساب می آید. این، فراماسونری یورک انگلیس بود که موضوع برابری سیستم پرستش دروئیدهای سلتی در بریتانیا با هندوئیسم و بودیسم هندی را مطرح کرد؛ موضوعی که آبشخور مکتب استعماری تنوسوفی و یکی از پایه های اصلی شرقشناسی و برسازی کشورهای شرقی از روی انتظارات انگلیسی شد. فراماسونری یورک نسب خود را به دروئیدها میرساند و دروئیدها را شاگردان فریلت های کیمیاگر میخواند. فریلت ها معلمان و نگهبانان اسرار سریدون در کور-امریس در خط الراس پنمن اسنودن تصور شده اند. نام آنها به فریلت برمیگردد که پیش از تاسیس دانشگاه اکسفورد، محل یک بیشه ی دروئیدی بود و یکی از آبشخورهای آنچه کلیسای سلتی نامیده میشود شمرده میشد. اعضای این کلیسا را عرفا تشکیل میدادند. در سال 1166 میلادی، به دستور اسقف اکسفورد از کلیسای رومی، دروئیدهای بیشه ی اکسفورد تحت تعقیب قرار گرفتند. سوابق آنها سوزانده شد و از آنها فقط خاطره ای باقی

ماند. کمی بعد، هایمو اهل فاورشام، کسانی را که هنوز فلسفه ی دروئید را از حفظ بودند، دور خود جمع کرد و سعی کرد اطلاعات به دست آمده را منظم کند. پس از مرگ او، فیلیپ بریدود کنفرانسی از همراهان او تشکیل داد و بر اساس آن، حلقه ی «بیشه ی هایمیوس» را در آکسفورد تشکیل داد. در سال 1717، نمایندگانی از اکسفورد، یورک، لندن، جزایر مان و انگلسی، کورنوال، اسکاتلند، ایرلند، ولز و برتانی دور آموزه های جان آبری از بیشه ی هایمیوس متحد شدند و آن آموزه ها را دربردارنده ی اساس تفکر دروئیدهای قدیم به شمار آوردند. آنها فرقه ی بیشه ی مادری را تشکیل دادند و جان تولند به عنوان رئیس نظم بازسازی شده تعیین گردید که هنوز هم وجود دارد و از 1981 دیوید لاکسلی آن را اداره میکند. دروئیدیسم آنها پیرو گنوسیسم مسیحی است که مفهوم خدا را در درون، و در اتحاد درونی خدا و انسان از طریق روح و ذهن در هر فرد، دست یافتنی میبیند نه از طریق کلیسا و کشیش و روحانی هر فرقه یا مذهبی. میل به حفظ درک این وحدت درونی بوده که الهامبخش هایمو اهل فاورشام در نظم جدیدش تلقی شده است. او در اوایل زندگی، عقاید دروئیدها را مطالعه کرده و سپس در حدود سال 1220 میلادی راهب فرقه ی شبه فرانسیسکن "فریارهای صغیر" وابسته به آموزه های عرفانی یوآخیم فلورا از صومعه ی کالابریا شد. از این مکتب، فرانسیس آسیزی و سپس دانته الیگوری ریشه گرفتند.:

"a brief history": thedruidorder.org



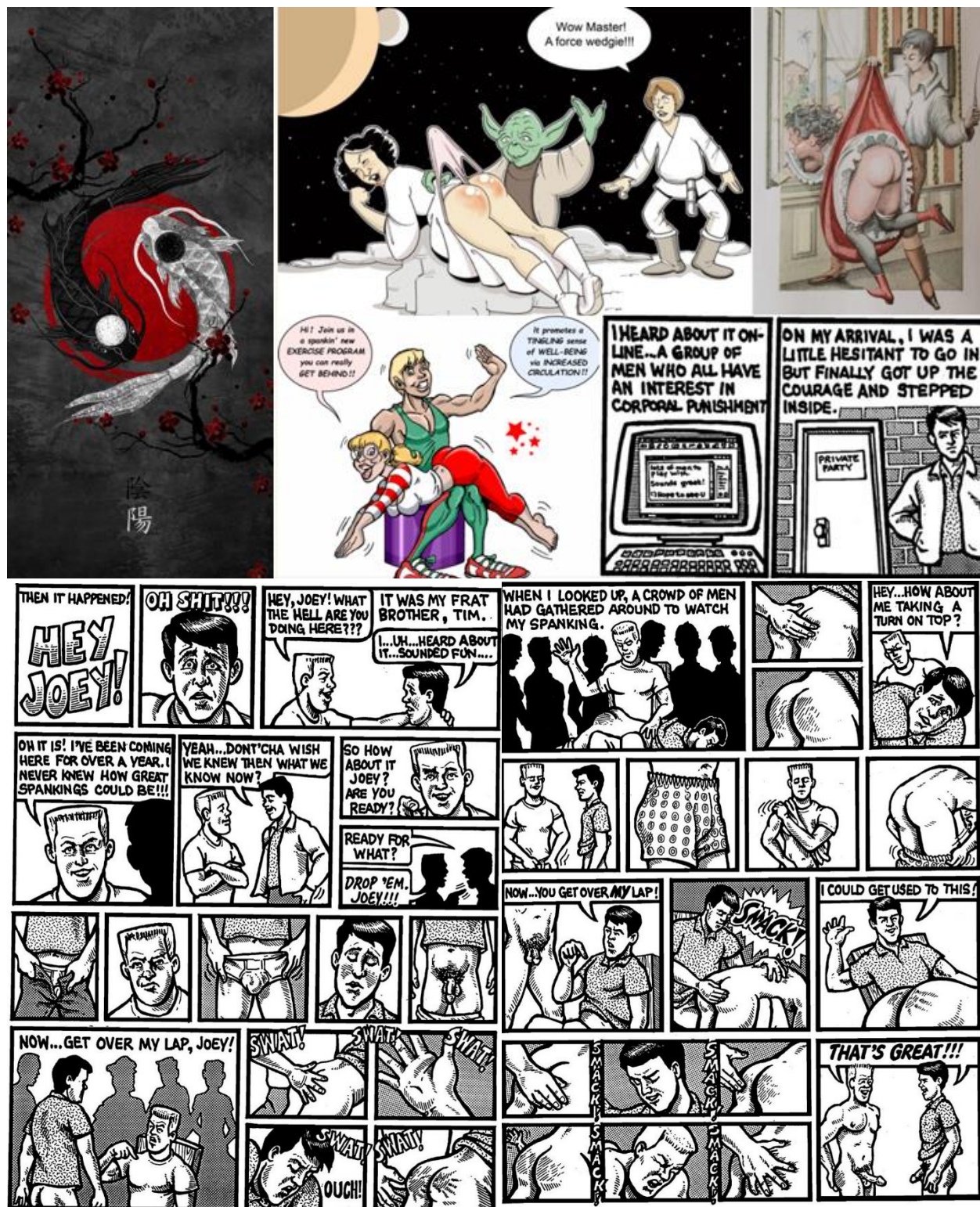
Druid W2 HD wallpaper

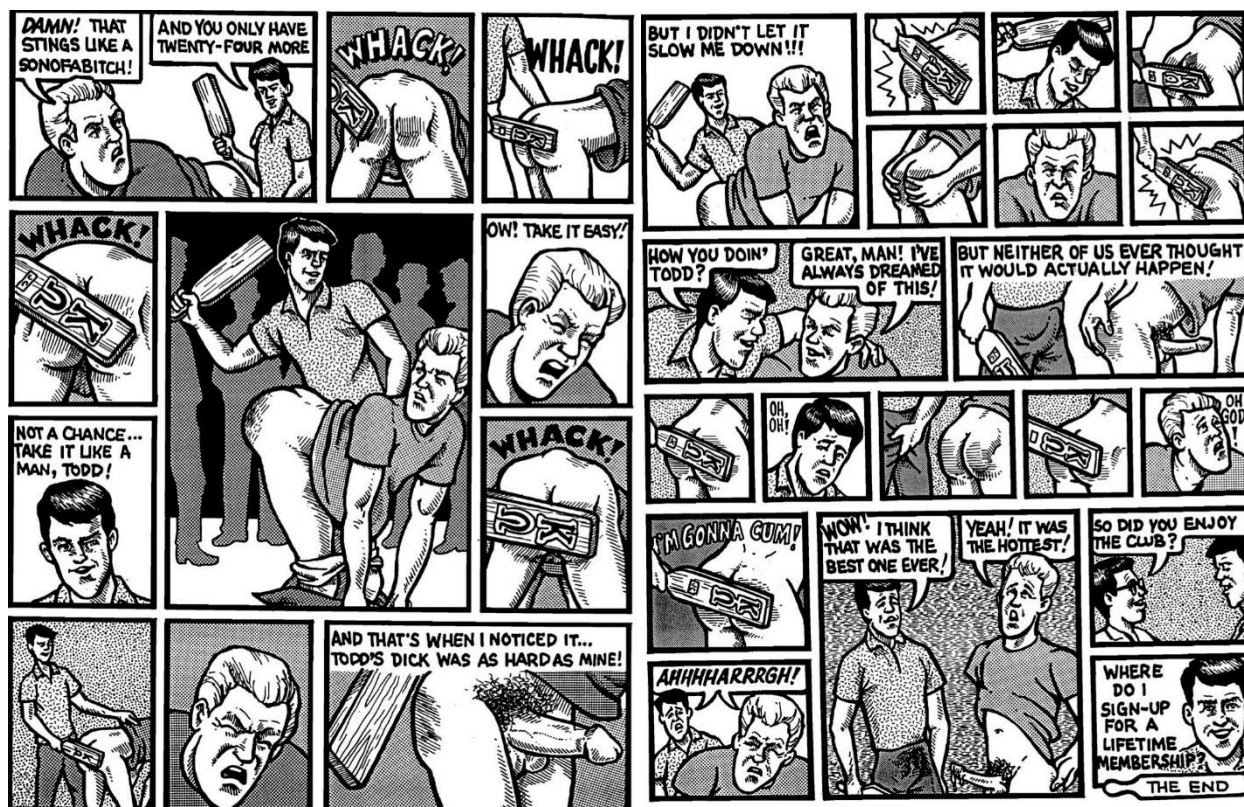


رسیدن فردی به خدا بدون راهنمایی مرد خدا، فقط با امتحان کردن جنبه های مختلف وجود غریزی فرد ممکن است و این چیزی نبوده که همه اجازه ی انجام آن را داشته بوده باشند چون به راحتی سبب گسترش جرم و جنایت در جامعه میشده و اغلب اوقات به نابودی کمال زندگی فرد منجر میشده است. فقط اشراف که فرا قانون و دور از دسترس انتقام مردم بودند میتوانند چنین کنند و نگاه مثبت فراماسونری یورک به بودیسم هم ظاهرا از این جهت بوده است. چون سیدهارتا گنوتمه که «بودای تاریخی» جا زده میشد، شاهزاده ای از طبقات بالا بود که با تن دادن به گدایی، همپالکی طبقات پایینی که اشراف آنها را مردم پست و بی شعور و بی ارزش میشمردند شده و در آن مرحله دنبال حقیقت گشته بود. «اشراف» اروپایی هم تقریبا هر روز در حال عدول از «شرافت» بودند. تصویر آنها از هندوئیسم نیز تا حدود زیادی الگو برداری شده از بودیسم بود، ولی خیلی فاش تر و «اصیل تر» شده و تقریبا به ترکیبی از توحش و عرفان بدل گردیده بود. برجستگی شیوا خدای نابودی در تمرین های عرفانی یوگا با این موضوع مرتبط بود. برای شیوا کشتن و صدمه زدن به دیگران، امری معمولی بود؛ به همان اندازه که برای اشراف انگلیسی. قهرمانان تئاترهای شکسپیری، اغلب اشرافزاده هایی قاتل بودند که قهرمانیشان در ارتکاب مستقیم با صدمه



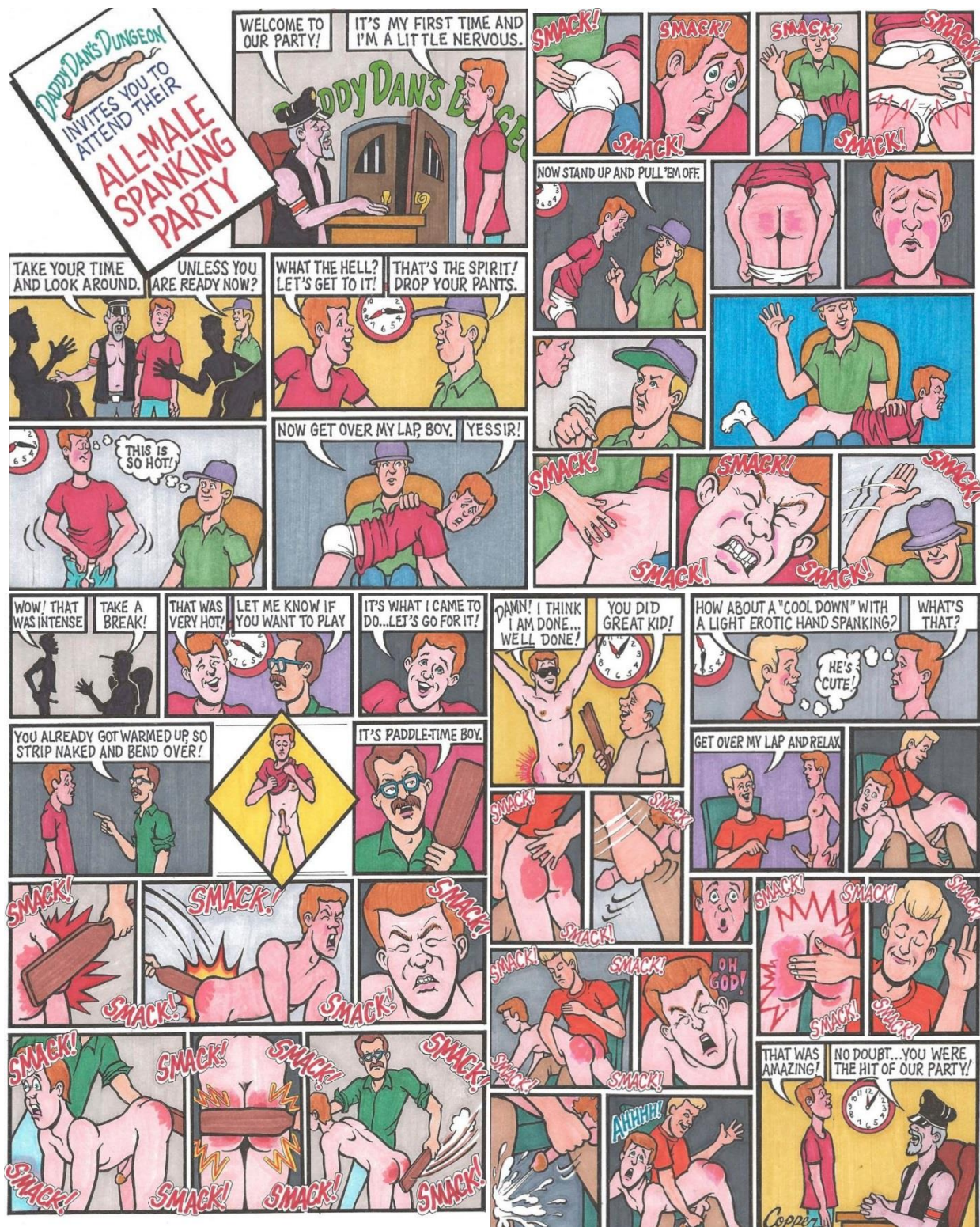
زندندان به دیگران قرار داشت. تئاترهای شکسپیری را اشراف میدیدند. ولی استقبال عمومی از دنباله های سینماییشان، نشانه ی استواری آنها بر وجودی سادومازوخیستی است که ما از اجداد شکارگر و دامدار وحشیمان به ارث برده ایم و بازآفرینی لذت سادومازوخیسم در





صنعت و تجارت و ادبیات و حتی مذاهب مدرنی چون نئو پآگانیسم، ثابت کننده ی این مدعا است. اما موضوع این است که تن سپردن ما به اشرافی که سرمایه ی تولید این صنایع را دارند ناخودآگاه ذات وحشی ما را به سمت و سوهایی کشانده که بستر ذاتی همه ی انسان ها نیست و از جایی کاملاً بر بستر قانون گریزی و سوء استفاده گری اشرافزادگانی استوار





است که ادبیات و تئاتر و بلاخره صنعت فیلم را بنیان نهاده اند. میتوان اعتراض به این مطلب را در جوابیه ی سکیتو یافت به گلابیوس که در اشاره به جنگ اوکر این گفته بود در عموم آدم ها یک توحشی هست که آنها را به استقبال از جنگ های نابودکننده میکشاند:



MARVEL
COMICS
GROUP

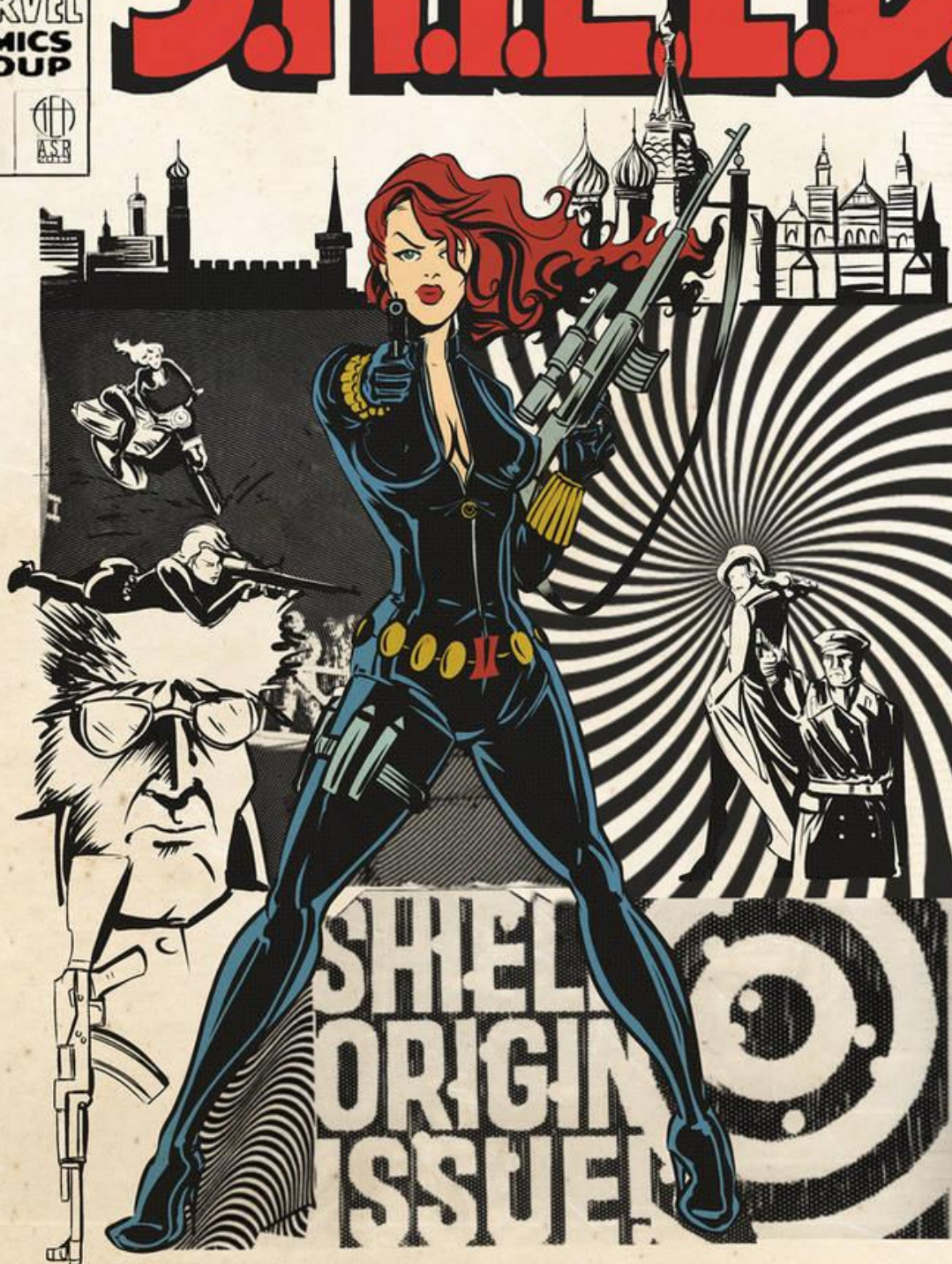
12¢
IND.



BLACK WIDOW, AGENT OF...



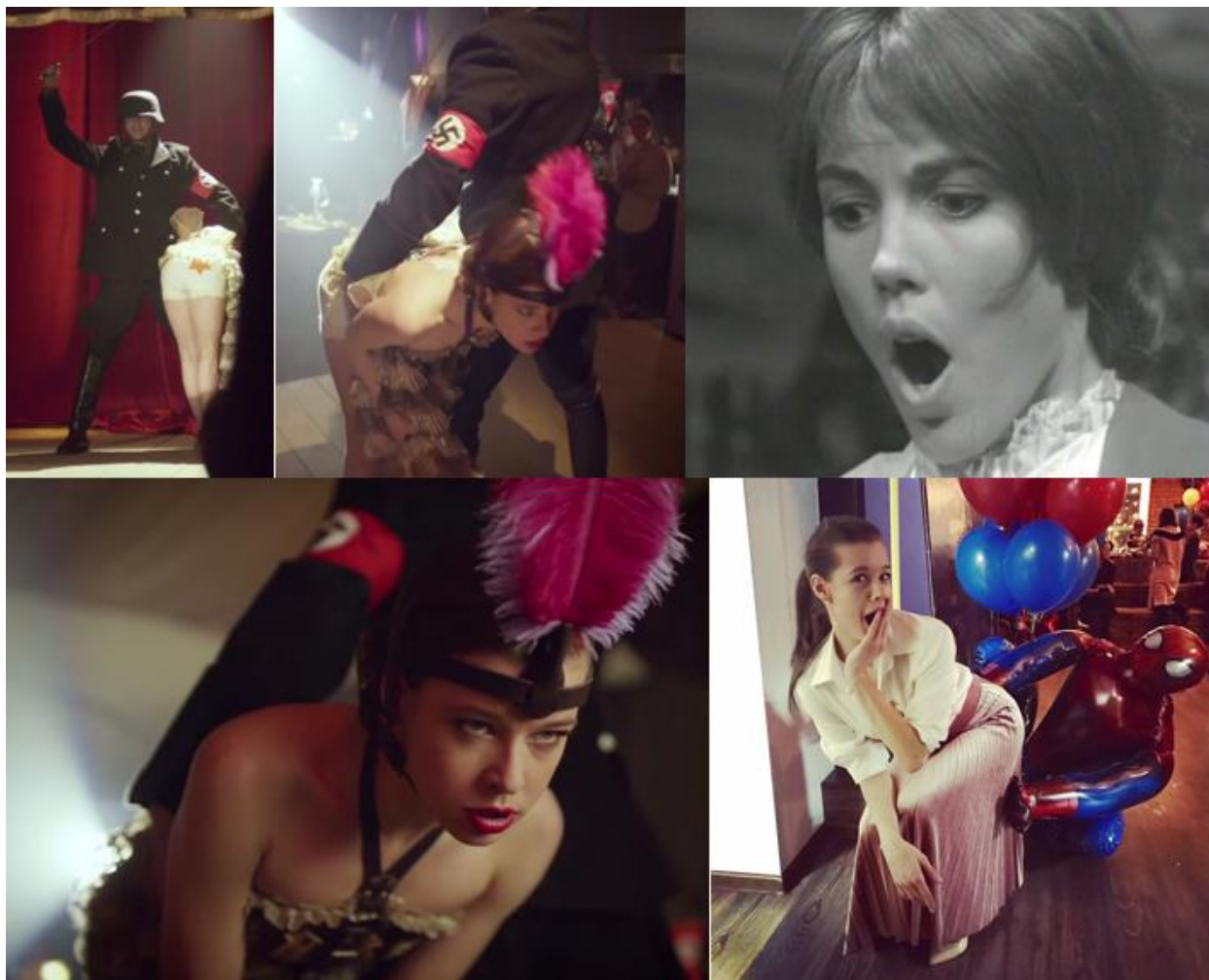
SHIELD



SHIELD
ORIGIN
ISSUE



«نباید فلسفه ی غالب یک جامعه/جهان – علم گرایی و ماتریالیسم در عصر کنونی ما- را با ماهیت زندگی اشتباه گرفت. درست است که هر کاری فراتر از حصول اطمینان از بقای اولیه –که قبلا در دولت های رفاه جهان اول تضمین شده است- انجام میدهد، بستگی به این دارد که آنها چگونه زندگی را درک کنند، یعنی "فلسفه"، اما لزوما طبیعت واقعی آنها نیست. درواقع، اکثر مردم به جای این که مطابق با طبیعت باشند، برخلاف طبیعت زندگی میکنند، زیرا آنها دیدگاهی نادرست از جهان/واقعیت/زندگی دارند. از آن جایی که رجوع به نیچه –به ویژه توسط افرادی که از جهان بینی ماتریالیستی پیروی میکنند- رایج است، من به اختصار عقاید او را رد میکنم. از نظر نیچه، قدرت طلبی، به ویژه اعمال قدرت بر خود، هدف زندگی است. روی کاغذ، این امر تحسین برانگیز به نظر میرسد، اما به راحتی میتواند به معنای افراط در لذت باشد. دلیل این که این امر به راحتی فسادپذیر است، این است که نیچه هیچ معنایی از زندگی را جز "ارزش های شخصی" پیشنهاد نمیکند. درواقع هیچ تفاوتی با ضرب المثل "معنای زندگی یافتن معنا است" ندارد: حقیقتی که درنهایت از سوال اجتناب میکند. چیزی که نیچه اشتباه میکند این است که اخلاق را به جای انگیزه ی درونی و روحانی، از بیرون و توسط کلیسا و مذهب تحمیل میکند "زیرا" این چیزی است که جامعه آن را خوب میداند، به جای این که هر یک از ما بخواهیم به دیگران کمک کنیم "از آنروکه" خوب است. او اخلاق "طبقه ی ارباب" را حفظ ارزش های خود میداند و اخلاق



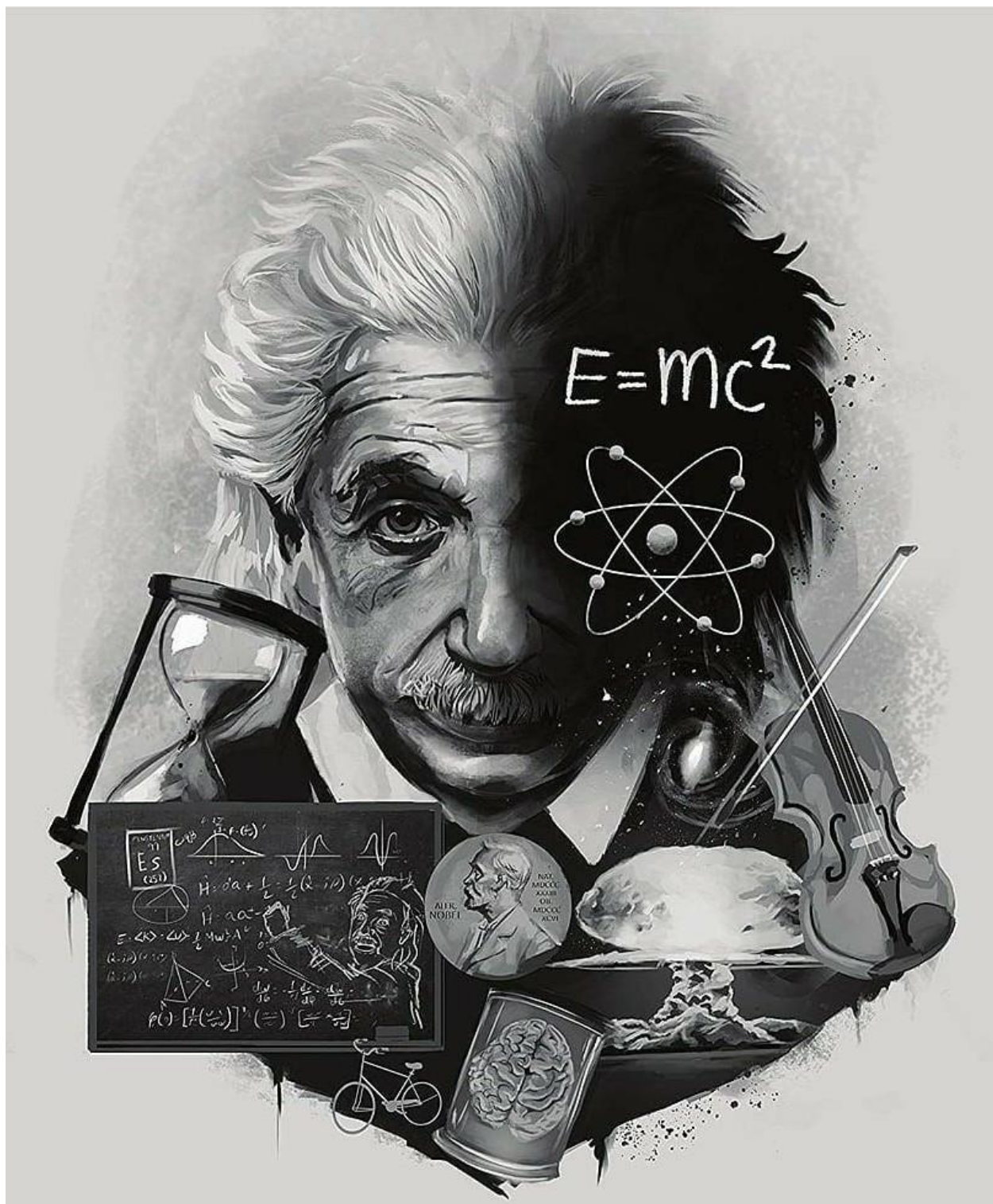
"طبقه ی برده" را در مخالفت با هر ارزش مطرح شده از سوی ستمگران بر خود در کلاس استاد. اما این اشتباه است. هم "ارباب" و هم "بردگان" برای خود ارزش قائل هستند، برای شاد بودن ارزش قائل هستند، میخواهند دوست داشته شوند. نیچه باید به واقعیت پشت کند اگر دلیلی نمیبیند که چرا بردگان، ظالمان بر خود را به چالش میکشند زیرا آنها خودشان را دوست دارند. این به این دلیل نیست که برخی از اخلاق خارجی تحمیل شده توسط مذهب باعث میشود که آنها اربابان خود را به چالش بکشند. راه دیگری برای بازنگری دو شکل اخلاق نیچه، "اخلاق ارباب" را "عشق به خود"، و "اخلاق برده" را "عشق به دیگران" میدانست. این دو اساسا مخالف یکدیگر نیستند بلکه مکمل هم هستند؛ هر دو از عشق ناشی میشوند. بنابراین فلسفه ی نیچه بیشتر شبیه تلاشی برای توجیه وضع موجود سرکوب – تعالی او از "ارده به قدرت" - به جای بررسی صادقانه ی واقعیت است. شما گفتید: "در هر سناریویی مانند مدرسه، محله ی طبقه ی کارگر/پایین، زندان، و همچنین زمین های قبیله ای در فضای باز، دشمنان و جناح ها به طور طبیعی به دلیل قدرت گرفتن، تجاوز، قلدری، سادیسم، و کنترل منابع، شکل میگیرند." اما طبقه ی کارگر، طبقه ی فرودست، و طبقه ی



بندگان و مانند آنها، زیرمجموعه های سیستم کاست یعنی یک اختراع مدرن هستند که مبتنی بر اقتصاد پولی و ماتریالیستی است. اگر چنین اقتصاد مبتنی بر پول در "پیش از تاریخ" وجود نداشته باشد، پس چنین نظام کاستی نمیتوانست وجود داشته باشد. اگر از این جلوتر برویم، برای مبادله ی کالا به پول نیاز است. اما اگر همه خودکفا باشند، غذای خود را بکارند، و صنایع دستی خود را بسازند، پول یک ضرورت نخواهد بود زیرا مبادله ی کالا به کالا کافی است. تصور جامعه ی بدون پول در دوران مدرن دشوار است، فقط به این دلیل که اکثر مردم توانایی تضمین بقای خود را ندارند زیرا زمین از آنها گرفته شده است. یک جنبه ی تلقین نسلی نیز در این مورد وجود دارد: معروف است که کودکان، از تقلید رفتار والدین خود یاد میگیرند. اگر والدین جهانبینی مادی را بپذیرند/دارند، فرزندانشان را نیز این جهانبینی را وارث خواهند کرد. جهانبینی با هویت آنها تثبیت میشود، به طوری که آنها دیگر آن را زیر سوال نمیبرند. فقط گاهی اوقات، جهانبینی آنها با درک این موضوع دارایی/شغل/روابط آنها برای خودشان معنادار نیست، به شکل استرس یا افسردگی، شکسته میشود. اما اگر آنها به میل خود از جهانبینی قبلی خارج نشوند، در نهایت به رفتار قبلی خود باز میگردند که باری دیگر، به نسل بعد منتقل میشود.»:

“concept of making sense of history”: dreamtime: jan5,2023





علت این که سکیتو به سادگی از دوران "قبل از تاریخ" صحبت میکند، این است که تاریخ را یک اختراع مدرن میداند که وظیفه دارد ثابت کند در تمام طول دوران تمدن بشری مردم مثل امروز بودند و از قوانین امروز تبعیت میکردند. شاید برای جورج اورول هم فرقی

نمیکرد که اسم رمانش 1984 باشد یا 1948. چون قرار بود مردم کم حافظه ی سال 1984 هم فکر کنند تفاوتی با مردم سال 1948 نداشته اند چه در اعتقادات، و چه در سبک زندگی؟



